

دکتورسید حمید الله روغ

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود
شرمی از مظلومه خون سیاوشش باد
حافظ

«سیندرُوم افغانستان»

“ Afghanistan Syndrom ”

آیا یک تغییر در "سیاست افغانستان" ممکن است؟؟

خوب؛

افغانستان هم شد یک "سیندرُوم".

پس از 35 سال "خون ریزان" در وطن ما، بالاخره - نه ما افغانها بلکه - زمان یک سوال بسیار متواضعانه را مطرح میسازد:

سوال اینست که آیا افغانستان، "مسأله" یی شده است برای جهان؟؟؟ ویا جهان "مسأله" یی شده است، برای افغانستان؟؟

اوباما گفت: "جهان را تغییر دهیم!" .

اینک اگر کسی از یاد نبرده باشد، و اگر کسی بر ما خرده نگرفته باشد، بخاطر می‌دهیم که همین افغانستان، همان جایی است که "جهان" باید خود را در آن تغییر بدهد:

نه این که افغانها انتظاریا امید داشته بوده باشند که جهان، افغانستان را دگرگون کند؛ نی، سلامت باشین. اوضاع افغانستان افتخاری نداشت؛ اما افغانها افتخارات خود را داشتند.

برعکس!

جهان باید در افغانستان نشان بدهد که چگونه و تا کدام مقیاس در نیت برای دگرگونی در

خود، مصمم است.

جهان فاجعه دو جنگ جهانی را، که فقط ده سال دوام یافت، پیوسته با چُنْدِ ش و اشمیاز بخاطر می‌آورد، عجب است که نمیتواند درد مردمی را حس کند که 35 سال است جنگ، آنان را از خود می رباید.

جنگ افغانستان، یک "جنگ فراموش شده" نیست. حقیقت تکانهنده اینست که جهان در سرمستیِ پیشتازی در راه "معامله بزرگ"، حق و نیاز ریشه دار مردم افغانستان به صلح را نادیده گرفته و زیر پا کرده است.

افغانستان گذشته یی نیست که جهان در راه "تغییر" خود، بخواهد و یا بتواند آن را بدور بیندازد. افغانستان همان آینه یی است که "جهان متمدن"، که میخواهد خود را از نو آرایش کند، ناگزیر است سیمای تهوع برانگیز خود را در آن ببیند و بخود بلرزد و به عقب بجهد.

پشت و پهلوی حضور امریکا در افغانستان، اینک روشن است. دیگران را که بیکسو بگذاریم، خود امریکا در نظر ندارد پنهان کند که، بگفت یوسین، «امریکا در افغانستان منافع خود را دارد».

امریکا، بلی، در همه جا منافع خود را دارد؛ اما قرار معلوم در افغانستان، خاصاً.

امریکا در افغانستان، و از افغانستان، یک پایگاه ساخته است، تایک موقعیت ژئواستراتژیک را در برابر چین و روسیه و ایران و پاکستان و هند، اشغال کرده باشد. "افغانستان چونان یک پایگاه امریکا"، بوسیله خود رسانه های امریکایی بی پرده پوشی عنوان میشود. هرگاه چنین است، پس نخستین گام در راه تغییر در افغانستان این است که امریکا نه تنها مقیاس های نو به پیش بکشد، بلکه امریکا با کارت های روشن بازی کند. بدیهی ترین سوال این است که روشن شود این جنگ چیست؟؟؟

گویی به این سوال جواب داده شده است: «این جنگ، جنگ درست است. این جنگ باید در همانجا به پایان برده شود، که در آنجا آغاز شده است»؛

اینک هر دو بند این گفته بحث طلب است:

پنج قرن پیش تامس مور نشان داد که مفهوم "درست" بطور غربی با مفهوم "من" در پیوند است (و بنابراین "متعدد" است و نه "یگانه"). یک قرن پیش راسل نشان داد که مفهوم "درست" یک مفهوم اساساً فریبده است؛ پس عبارت "این جنگ، جنگ درست است"، دستکم از یکطرف، از طرف مفهوم "درست" یک عبارت بحث طلب است؛

و اما عبارت "این جنگ باید درهما نجا به پایان برده شود، که در آنجا آغاز شده است" از هر دو طرف بحث طلب است:

یکی ازینطرف که این جنگ نه در افغانستان، بلکه در پاکستان آغاز شده بوده است. پس چرا افغانستان، و نه پاکستان میدان جنگ قرار داده شده است؟؟؟

و دیگری ازینطرف که اگر منظور ازین گفته اینست که امریکا تصمیم دارد که جنگ را به پاکستان منتقل بسازد، پس چرا این منظور بروشنی بیان نمیشود؟؟؟

گفته شد که انتخاب ایوایا در مقام رییس جمهور امریکا، کوششی برای برونرفت از بحران کنونی در امریکا و در جهان، است. و اما بحران کنونی در جهان چیست؟؟؟

یورگن هابرماس گفت که بحران کنونی در جهان، اساساً اشاره یی است به پایان نظریه نیولیبرالیسم؛ ومعنای پایان نظریه نیولیبرالیسم اینست که نظریه امپریال عقب میرود؛ و این بدان معناست که جهان بدان سو می شتابد که جهانی شدن را مبتنی بر یک انتظام جهانی نهادینه شده بسازد. (چند روز پیش یلیر به همین معنا عبارت بحث طلب "سرمایه داری سازمان یافته" را به پیش کشید) این انتظام جهانی نهادینه شده، نه تنها در عرصه مناسبات اقتصادی جهانی، بلکه در عرصه مناسبات مدنی جهانی نیز برقرار میشود.

توسعه مدنی جهانی، همه کشورهای جهان، از بزرگ و کوچک، را در سویه برابر وارد مناسبات بین المللی می سازد و یا باید بسازد. چندین جانبه گی و مولتی لاتیرالیسم اقتصادی، تنها شرط و مدخل توسعه مدنی جهانی نیست؛ چندین جانبه گی و مولتی لاتیرالیسم اقتصادی، چشم انداز اصلی اجتناب ناپذیری مولتی لاتیرالیسم سیاسی و در نتیجه چشم انداز نو استقلال است؛ استقلال کوچک ها ضمانتی می شود برای استقلال بزرگ ها .

پس افغانستان هم حق بدست می آورد که سخن بگوید. اولین گام در راه تغییر جهان اینست که صلاحیت سخن گفتن درباره افغانستان، به خود افغانستان منتقل می شود و باید بشود. افغانستان دیگر موضوع و محمل سیاست ها و ستراتیژی های یکجانبه جهانی و یا منطوقی نیست و نمیتواند باشد.

جهان اینچنین تغییر می یابد.

درباره این که تروریسم چیست و پایگاه آن کجاست، گپ های نو بیرون می زند.

ملیند وزیر امور خارجه بریتانیا اینک مینویسد که مفهوم "تروریسم" مطروحه از جانب اداره یوش "گمراه کننده، اشتباه و بطور خطرناکی غیرسازنده بوده است".

ملیند که در واقع میکوشد تقصیر انگلستان و یلیر در تدوین و تطبیق این مفهوم را بیوشاند، دانسته و یا ندانسته اعتراف غیرمنتظره یی میکند: وی میگوید که تروریسم یک مفهوم است که تنظیم شده است؛ و تنظیم این مفهوم و سیاستی که بدنبال آن براه انداخته شد، چون اشتباه بوده، یعنی پایه در واقعیت نداشته است، غرب و

قبل از همه آمریکا را «گمراه» ساخت. معنا اینکه اگر این مفهوم را برداریم، پس خطری هم برداشته میشود، که در عقب این مفهوم نشان داده میشود. آیا حقیقتاً چنین است؟؟
خوب.

میلند اما بسیار دیر و پس از فاجعه سخن میگوید. همین اندیشه را کوفی عنان در زمانش شجاعانه و برخلاف جریان مسلط مطرح ساخت. وی که با صراحت گفت راه را برای یک تعریف روشن از تروریسم و تروریسم دولتی باید هموار ساخت، بدین نظر داشت که عملیات نظامی را که آمریکا آغاز کرده و نام آن را "جنگ علیه تروریسم" گذاشته است، چیزی نامشروع را در عقب این مفهوم تروریسم پنهان داشته است. نظر کوفی عنان بدین معنا بود که شرایط برای این که اصولاً بتوان به چنین تعریفی نایل آمد، فقط با پایان دوره امپریال میسر خواهد بود.

" تروریسم " و "جنایت سازمان یافته"، یک پرسوناژ و بازیگر متقابل قدرت امپریال است. جنایت و ترور بر همان مبانی دگرگون میشوند که جهان گلوبال همان مبانی را، مبانی اساسی دگرگونی خود قرار داده است.

آنجاییکه نظریه امپریال، دولت ها در جهان را از عرصه مناسبات کامل الوداد بیرون می افکند؛ در آنجا است که، در میدان گلوبال، تروریسم جاگزين میشود. نظریه امپریال و تروریسم میتوانند در استقامت های متباعد بروند و عمل کنند، اما، هر دو، آشخور واحد دارند. این دو همدیگر را مفروض و تکمیل می کنند. در آنجا که دوره امپریال حقیقتاً می خسبد، در آنجاست که ریشه "تروریسم" نیز حقیقتاً می خشکد؛ پایان تروریسم از طریق فرا میرسد، که از همان طریق پایان دوره امپریال نیز فرامیرسد.

کنارزدن "دولت" از عرصه مناسبات کامل الوداد بین المللی، یک مفکوره نادرست و انارشیمیستی بوده است. مفهوم "دولت"، نقیض و ناقض مفهوم "گلوبال" نیست. جهان به سوی "دولت جهانی" پیش نمیرود. "دولت ملی" را باید دوباره بعنوان یک نهاد بنیادی در تنظیم مناسبات بین المللی در جای شایسته آن قرار داد. برای بسط و تقویت گلوبالیسم باید نهاد های بین المللی تحقق بخشنده آن را تاسیس و تقویت کرد و درین زمینه قبل از همه بر ملل متحد باید نظری نو انداخت.

ازینراه است که " تروریسم " میمیرد.

درباره این که در پشت "مافیای مخدر" چه کسانی قرار داشته اند و یا قرار دارند، بسیار نوشته شده است. نه از 2001، بلکه از 1981 بعد، معلوم است که تاریخ "مافیای مخدر" با جنگ افغانستان پیوند داشته است. "ژیوپولیتیک مخدر"، مخزن و بانک تمویل بازی های ژئواستراتژیک بوده است و هم اینک نیز میباشد. آمریکا و غرب دیگر نمی توانند مشارکت خود در بازی مواد مخدر را از چشمها پویند. از سال 2000 تا 2009 تولید تریاک در افغانستان 10 برابر افزایش یافت. این سالها، سالهای حضور آمریکا در افغانستان هستند. همان طالبان که در مدت ازبشان همه با هم مسابقه میدهند، مطابق به UN در سال 2001 تولید تریاک در افغانستان را به (0) رسانیدند. گروه 7، هنوز در سال 1990، رسماً اعلام کرد که میلیارد های "نارکودالر" (دالر مخدر) در بانکهای غربی و امریکایی شستشو و ذخیره میشوند و طریق انتقال این "نارکودالر" به عرصه سرمایه گذاری های قانونی نیز همین بانکها هستند. سالها ست که دالر یک بهای حقیقی ندارد زیرا در عقب دالر، دیگر طلا نیست؛ بحران اخیر نشان داد که دیگر در عقب "پترودالر"، نیز، حتی پترول نیست. اما "نارکو- دالر" اینک از بهادارترین انواع دالر است، زیرا در عقب نارکودالر، مواد مخدر است. امروز هیچکس پنهان نمیکند که کنترل "ژیوپولیتیک مخدر" از مهمترین مسایل ژئواستراتژیک جهان کنونی است.

جهان چنان غرق عشق بازی با این علیا مخدره است که از نظر انداخته است که مبارزه علیه مخدره، اصلاً یک بازی نیست.

و اما درباره جنگ؛

مسئله اصلی در پرسیش از جنگ، این نیست که جستجو شود که چرا آن جنگ نادرست است؛ و آن جنگ دیگر درست است. انسان، امروز باید چندان بالغ شود که مسئله اصلی را چنان مطرح کند که چرا هر جنگ نادرست است.

دور افغانستان، مسأله اصلی این نیست که یک جنگ چگونه در جنگ بعدی ادامه و تشدید بیاید؛ «خردمندانه پیش بردن جنگ افغانستان» در گام نخست به معنای جستجوی همه و دقیقاً همه زمینه ها و منابعی است که به ما نشان بدهد که دور باطل این جنگ چگونه باید شکستانده شود. پس نه ادامه و تشدید جنگ، بلکه پایان جنگ در افغانستان اساس نگرش قرار میگیرد. مسأله اصلی در افغانستان اینست که جستجو شود که جنگ چگونه پایان بیاید.

دلیل برای اینکه جنگ باید پایان بیاید، تنها این نیست که "جنگ یک حماقت عظیم است"؛

این هم نیست که این جنگ اصلاً جنگ افغانها نیست و معلوم نه شد که اصلاً جنگ کی است؛ اینهم نیست که برخی محافل که از معامله سود آور جنگ کنونی کمتر از دیگران سود و غنیمت برده اند، اینک دیگر مجالی برای شتافتن به این میدان مفتبری برای ایشان نمانده است؛

دلیل اصلی برای اینکه جنگ باید پایان بیاید اینست که این جنگ بدور محورهای دگرگون میشود که ادامه آن، **اصیل امریکا بسیند** "رهبری جهان" را بطور ترمیم ناپذیری درهم میشکند. امپراطوری های متعددی، با مدعا های پر، در کویر دور این جهان پیدا شدند و اما با دستان خالی به ناپیدا رفتند.

دستکم امریکا ازین بی نیاز نیست که این نءکید ناظران و مطبوعات اروپایی را بدقت در نظر گیرد که جنگ جاری در افغانستان را یک بنیست میدانند.

بی بی سی، که نماینده طرزفکر دولت متحد امریکا در جنگ افغانستان است، مینویسد: «... یک برنامه بین المللی برای پرداختن به این جنگ وجود ندارد... برخی تحلیلگران معتقدند **مسئولیت بخش بزرگی ازین ناکامی متوجه امریکا و جامعه بین المللی است** که دیدگاههای واقعگرایانه بی از اوضاع افغانستان، و طرح و برنامه جامعی در افغانستان نداشتند؛ امری، که در کنار ناهماهنگی میان کشورهای دخیل در اوضاع، به **تدریج اهداف اولیه حمله به افغانستان را از مسیر اصلی اش منحرف ساخت**... افغانستان، بسیار پیچیده تر از 2001، از جانب یوش به **اویاما** به میراث میرسد...».

نه از درون جنگ، نه از نظر زواید ناشی از جنگ، بلکه از بیرون از جنگ باید به بنیست جنگ افغانستان نگریست؛ فقط بدینسان میتوان راه برونرفت از جنگ را بدست داد. افغانستان، فقط اینچنین میتواند به یک «اولویت درسیاست خارجی امریکا» تبدیل شود.

حضور امریکا در افغانستان، **یک مسأله افغانستان نیست**؛ امریکا که در نظر دارد حضور

خود را در افغانستان ادامه بدهد، راه هایی غیر از جنگ برای ادامه این حضور بیاید. ادامه حضور امریکا در افغانستان، حتماً مستلزم ادامه جنگ در افغانستان نیست. امریکا کمک کند که جنگ در افغانستان پایان بیاید.

مهمترین براننده گی اویاما اینست که می کوشد رخ امریکایی ها و امریکا را به سوی دیدن مشکلات دور بدهد و مشکل امریکا را بنا م آن بنامد.

و درباره «مشکل امریکا»:

نام مشکل اصلی امریکا، افغانستان نیست. نام مشکل اصلی امریکا، پاکستان است.

پاکستان در رقابت بی فرجام با هند، به خود یک معنا پالیده است؛ و امریکا برای مدت مدیدی در **خط** همین رقابت **پاکستان** لغزیده است. امروز در احوالی امریکا **اتحاد ستراتژیک با هند** را انکشاف می بخشد که هند به یک قدرت بزرگ مبدل میشود و عضو شورای امنیت میشود و به ماهتاب پیاده میشود؛ در همین احوال، پاکستان یک کشوری است که افلاس کرده است؛ «اقتصاد و امنیت پاکستان به شدت دچار بحران است»؛ دولت پاکستان فرصت های مساعد را برای رفع بحران داخلی استفاده نکرده گذشت. **پرویز مشرف** که از امریکا 11 میلیارد دالر بحساب "مبارزه بر علیه تروریسم" دریافت کرد، در کتاب خود با صراحت نوشت که همه کوشش های خود را (برعکس) به حفاظت از اسلامیهتها معطوف ساخته بوده است.

مجموع ذخیره ارزی پاکستان امروز 3 میلیارد دلار است که تکافوی 3 ماه مصارف اردوی پاکستان را نمیکند؛ و چند تن "کیسه برمفلس خوشحال" در پاکستان برچوکی قدرت نشسته اند که فکرمیکنند کماکان با "پتکی دادن کفترهای تروریزم" به "دوستان پاکستان"، جیب دنیا را می توانند خالی کنند!

بسیارنمونه وار است که زرداری زاری، زاری می خواهد زر درو کند و قیمت عملیات در وزیرستان را به لیلام می گذارد: 100 میلیارد دلار!!

از همینرو این دریافت سیاست غرب که «ما به پاکستان ضرورت داریم»، **اصولا** دقیق نیست. طفیلی پاکستان از همین گره به جهان آویخته است که گویا "جهان به پاکستان ضرورت دارد". پاکستان نه هیچ چیزی بدست می دهد و نه ، پس ازین، هیچ چیزی بدست داده خواهد توانست که به "ضرورت های جهان" مطابقت کند. هرکشوری تولیدات خاص خود را به جهان عرضه میکند. برخی کشورها دچار "مونوکلتور" هستند. **پاکستان دچار "مونوکلتور بنیادگرایی اسلامی متعرض" است. پاکستان "بنیادگرایی متعرض" تولید و بازتولید میکند. اولیوروا** این را میگوید؛ و **العشماوی** مصری نیز همین را میگوید. طارق علی پاکستانی میگوید که این که پاکستان از چنین یک "مونوکلتور" برخوردار شود، این، حاصل **نقشه** و **مصلحت** خود امریکا بوده است.

امریکا که تلاش دارد از جنجال "تروریستان" دستان خود را پاک کند، فرابگیرد که اصلا

چنگال پاکستان دراز است که تا گریبان امریکا را چاک کند. آنچه که در پاکستان جایجا شده است، مواد منفجره پی است که امنیت جهان را به گروگان گرفته است: «...کل منطقه درجهت (بحران) کنونی در حرکت است...نگرانیها از سرایت این جنگ به پاکستان و سراسر منطقه...جنگ میتواند حتی به جهان کشیده شود...».

اخیراً مطبوعات افغانی افشاء کردند که **نمایندگی های سیاسی پاکستان** در افغانستان، **مراکز سازماندهی عملیات تروریستی در افغانستان** هستند. طی آخرین عملیات تروریستی مقرسفارت آلمان در کابل مورد هدف قرار داده شد. در پاکستان 3 انستیتوت بزرگ افغانستانشناسی فعالیت دارند و این انستیتوت ها ستراتیژی های بسط پیگیر نفوذ پاکستان در افغانستان را پی ریزی می کنند که برای تطبیق به آی اس آی سپرده می شود. آی اس آی 12 نمایندگی مستقل وادایما فعال در افغانستان دارد(؟؟؟). "سوختاندن کابل"؛ ویران ساختن تندیس های بامیان؛ تشدید تفرقه و خصومت های قومی در افغانستان؛ سبوتاژ پروژه های بین المللی عمران مجدد افغانستان؛ آتش زدن فارم های زراعتی در ننگرهار؛ ویران ساختن مناطق زراعتی پروان؛ نمونه هایی ازین ستراتیژی ها اند؛ این که این مداخله ها به چی چیزی می انجامند، این را حوادث اخیر در **بمبئی** نشان دادند. جهان ضرورت دارد که میکانیزم هایی را حقیقتاً جدی بگیرد که اینچنین خطر ها را از عمق به سطح می آورد. چه فایده دارد که پس از حمله بمبئی، به هند گوشزد شود که در عکس العمل نظامی شتابزده نه شود؟ مگر خود امریکا، چنان کرد، که اکنون به هند چنان "هدایت" میدهد؟

یارت روین مینویسد: «... **اهداف ستراتیژیک پاکستان در افغانستان**، نه تنها این کشور را در برابر افغانستان و هند، **اهداف امریکا در منطقه، بلکه در برابر کل جامعه بین المللی قرار میدهد.** بهر حال هیچ چارچوب همه جانبه پی برای مقابله با این چالش وجود ندارد... تا زمانیکه تصمیم گیرندگان اصلی در سیاست پاکستان به این فیصله نرسند که **ثبات در افغانستان**، یک اولویت برتر از مقابله با **تهدید هند** است... شورش های هدایت شده از مناطق قبایلی همچنان ادامه خواهند یافت... **منطقه قبایل بوسپله نظامیان پاکستان به ذخیره تعرض علیه افغانستان و کشمیر** (مبدل شده است)

سربازان ناتو(وامریکا) همه روزه در جنگ با شورشیانی که از پاکستان هدایت میشوند ، کشته میشوند، اما این **سازمان هیچگونه ستراتیژی در برابر پاکستان ندارد...**»؛

عجب این که در همین احوال **بی بی سی** خبر میدهد که **آی اس آی** پاکستان، "تنها منبع استخباراتی درزمینه حملات و اقدامات تروریستی" است و 84 درصد اطلاعات استخباراتی برای **نیروهای امریکایی در افغانستان** بوسیله آی اس آی **پاکستان** تهیه میشود!!! مشکل امریکا دران اطلاعاتی نیست که پاکستان به امریکا **میدهد**، مشکل امریکا دران اطلاعاتی است که پاکستان به امریکا **نمیدهد** و ازین طریق امریکا را در گروگان خود نگه میدارد.

دورانی که امریکا، ازبس که بزرگ است، میتواند چنین یک تناقض خشن را حس نه

کند، سپری شده است. امریکا اینک «**باید مساءله اتحاد ستراتیژیک خود را با پاکستان**

از نو تعریف کند». درین تعریف نو، امریکا ضرورت دارد که **هر دو میراث گذشته** را قاطعانه کنار بگذارد: یکی ایدیولوژی حاکم بر اداره بوش؛ و دیگری برخی پیشفرض های نهادینه شده در امریکا، درباره پاکستان.

ایدیولوژی ادراه بوش بریک مجموعه یی پیچیده و ناهمگون مبتنی بود که انگیزه های انرژیتیک و نظامی و دینی را درهم خمیر کرده بود؛ این مجموعه پیچیده نه تنها **غلبهء نظامی** را **یگانه گزینه** میدانست؛ بلکه **ماهیتا به ایجاد مراکز تشدید بحران تمایل** داشت تا نقشه های منتج از انگیزه های بالا را عملی سازد. گفته های **میلیند** به این نتیجه گیری میرساند که ایدیولوژی اداره بوش، " مادر اندر" تروریزم بوده است.

کاملا قابل فهم است که این ایدیولوژی امریکا را در «گمراهی» رانده است، وچنان «**بطور خطرناکی غیر سازنده بوده است**»، که اینک کلانترین مشکل، جستجو و دریافت طریق برگشتن ازینراه است؛ اینک باهمه دلایل معلوم است که خمیرمایه این "ایدیولوژی براق تکزاسی" را با قاطعیت باید از تباراق پایین انداخت، چون این خمیر باسی تنها بویناک نه شده است؛ زندگی نشان داد که این خمیر باسی، اینک دیگر، بوتناک هم شده است.

پیشفرض های نهادینه شده در امریکا درباره پاکستان، اساسا متضمن یک تناقض بسیارحیرت انگیزاست: امریکا ازیکطرف نشان میدهد که پاکستان پیوسته یک ابزار بدرد بخور برای ستراتیژهای آن است، وگویا پیوسته نیزچنین چیزی میتواند باقی بماند؛ وازطرف دیگر تمام حرکات ستراتیژیک امریکا درمنطقه، در طی 5 سال اخیر، نه تنها پاکستان را تجرید و منزوی کرد؛ بلکه نشان داد که درغیاب یک دخالت و مداخلهء کاملا مستقیم امریکا و غرب، یگانه سرنوشتی که پاکستان بنا به ظرفیت های داخلی خود بسوی آن رهسپارمیتواند شود، **سرنوشت شکنندگی پاکستان است**؛

«**پاکستان**... به دلیل وجود ساختارهای بیمار در حوزه های سیاسی و اجتماعی به سمت شکنندگی بیشتر حرکت می کند... **بلوچ ها** تصمیم گرفته اند از پاکستان جدا شوند و برای اولین بار صحبت از جدایی **پشتون ها** از پاکستان است. **سندی ها** نیز درحال طغیان هستند...».

خاصتا پس از اتحاد با هند، **خانم رایس** چاره را درین جست که پاکستان را به "پس لگد" نظریهء خود درباره **شرق میانهء جدید**، میدل سازد. این نظر **رایس** چندین مشکل، ویک لغزش، اصولی داشت: پاکستان اصولا نمیشد و نمی شود که به **شرق میانه** متعلق ساخته شود. ازین گذشته چرخش امریکا به سوی هند، پاکستان را بطورنهایی به یک وصلهء بدون توجیه درستراژی امریکا میدل ساخته است، که امریکا تا کنون هم نمیداند که در نظر دارد دقیقا با آن چه کند.

امریکا و انگلستان، 60 سال پیش، سرود پرسود پاکستان را با **یک «حناح»** آغاز کردند؛ اما امروز امریکا، **در هر دو حناح** از پاکستان فراتر رفته است و به مقام های ستراتیژیک نو رسیده است؛ **با هند** اتحاد ستراتیژیک برقرار کرده است؛ و در **افغانستان** مستقیما حضوردارد، که زمانی تصور آن راهم نمیکرد.

ازین گذشته طی انکشافات اخیر، پاکستان پیوسته دریک محوری حرکت میکند که حتما با مطالبات ستراتیژیک امریکا مطابقت ندارد. طی تحولات اخیر در وضع ستراتیژیک **دریا های هند و پا سیفیک**، پاکستان از امریکا فاصله گرفته و درکنار چین ایستاده است. چین که خموشانه تلاش دارد **دریای پا سیفیک** را در زیر نظارت خود قرار دهد، میکوشد از طریق پاکستان به **دریای هند** هم دسترسی داشته باشد. چین به بزرگترین سرمایه گذاری ها در پاکستان پرداخته است. چین 6 میلیارد دالر برای ساختن بندر "گوادر" سرمایه گذاری کرد. حضورچین درین بندر، خلیج فارس را مستقیما در تحت نظر چین قرار میدهد؛ و این تهدید، تمام آن سیستمی از نظارت مسلحانه بر منابع و ترافیک انرژی را بی معنا می سازد که امریکا برای تاسیس آن سیستم در آب های بین المللی، 15 سال را به مصرف رسانید.

صرفنظر ازینکه امروز و فردای مناسبات امریکا با چین چگونه بی مشکل است و یا چگونه بامشکل خواهد شد؛ صرفنظر ازین، امریکا نمیتواند اجازه دهد که چین **در نظارت بر بحر هند** دست بالا بیابد. همین است که امروز امریکا یکجا با استرلیلیا و جاپان، به **هند** پیوسته اند که برنامه های تحت نظارت قرارداد **دریای هند و پا سیفیک جنوبی** را انکشاف میدهد.

معضل امریکا، علی العجاله، درین نیست که چین چنین خیالاتی دارد و ولو خموشانه آنرا دنبال میکند. معضل امریکا درین است که **اتحاد پاکستان با چین**، به تداوم آن چارچوبی می انجامد که حفظ و تقویت بنیادگرایی

متعرض (میلیتانت) اسلامیستی و، در نتیجه، ادامه جنگ در افغانستان مخالف باشد، پس **اتحاد پاکستان و چین** بدون تردید **برضد نظر داشت امریکا** عمل میکند.

ومعضل امریکا درین است که **انگلستان** به **اتحاد پاکستان** و **چین** چراغ سبز داده است. و انگلستان ازین مفکوره فاصله گرفته است، که **پاکستان** به **حیث یک مرکز خطر برای امنیت جهانی** منظور شود. این که انگلستان در عقب پاکستان ایستاده است، نیازی به توضیح ندارد؛ (احمد رشید نیز به همینگونه توجه اصلی اش اینست که در نهایت توجه جهانی را از خطر پاکستان منحرف بسازد).

مسألهء کلیدی اینست که تکوین یک نقش جدید امریکا در میدان گلوبال، با میراث سیاسی قرن بیستم، وازینرو اصلاً با میراث سیاسی انگلستان، در تناقض قرار میگیرد. گلوبالیزم یک ادامه، و یک ادامهء مستقیم، دوره استعماری نیست. گلوبالیزم آنجا که آغاز می یابد، استعمار در آنجا به پایان میرسد. نظریهء امپیرال یک ترکیبی از **یونیورسالیزم** امریکایی، **امپراطوری مبنی بر دلار**، و **فروپاشی شوروی** بود. **نظریهء امپیرال** آخرین مدل **نظریهء استعماری** بود که کنار میرود. انگلستان از بازی گلوبال خارج میشود. **طبیعت میدان گلوبال، امریکا را از مینتالیته انگلیسی بسوی مینتالیته آلمانی تقرب میدهد.** مینتالیته آلمانی نه تنها از پیشداوری های استعماری آزاد است، بلکه با پراگماتیسم و همچنان با مولتی لاتیوالیزم خویشاوند است. امریکا که 250 سال پیش آزادی خود را از انگلستان گرفت؛ بنظر میرسد درست اکنون از میدان تاثیر انگلستان بیرون میرود. نمونه وار است که **ایوایا** سفر تاریخی خود به سوی **واشنگتن** را از **فیلادلفیا** آغاز کرد؛ جایی که امریکاییان، در شرایط بسیار مشکل، استقلال خود را **بریتانیا** اعلام کردند. اخیراً تیم **ایوایا** سفارش **یلیر** در زمینهء یک انتصاب در ادارهء امنیتی امریکا را رد کرد.

ومعضل امریکا اینست که پاکستان، با خریدن درین شیار های مناسب بین المللی، مستقیماً امریکا را شا نناز میکند؛ و در واقع نه تنها در میدان منطقوی، بلکه در میدان ستراتیژیک نیز، پاکستان "بنیادگرایی متعرض" را علناً بیک وسیله برای شانناز امریکا مدل کرده است، تا چشمداشت های منطقوی خود را بر امریکا تحمیل کند و یا دستکم کم اهمیت جلوه دهد و بپوشاند.

از زمان حضور امریکا در افغانستان، پاکستان هر چند روزیکبار و با بهانه های متفاوت، مسیر مواصلات لوژیستیکی نیرو های ایساف از طریق سرحدات پاکستان با افغانستان را بسته است. بار اخیر همین چند روز پیش؛ و این در حالیکه «80 درصد از آذوقه و دیگر مواد و تجهیزات مورد نیاز نیروهای ناتو در افغانستان از طریق خاک پاکستان حمل می شود». این مسأله تا بدان حد جدی است که امریکا شاید کوشش میکند پایگاه اصلی لوژیستیک خود برای افغانستان را به **تاجیکستان** نقل مکان دهد. این نقل مکان امریکا، این احتمال را هم در خود نهفته دارد که در صورتیکه جنگ یک "عمق ستراتیژیک" به استقامت پاکستان بیاید، امریکا بخواهد از نظر لوژیستیکی دست آزاد داشته باشد. چنین احتمالی را جنرال **پیتراویس** قبلاً به پاکستان گوشزد کرده بود.

پاکستان، پیوسته و آن هم با حيله گری های زیاد، به امریکا آویخته است. پاکستان **متحد**

امریکا نبوده است و نیست. پاکستان با تحول در ظرفیت های ژئو ستراتیژیک منطقه، **دیگر نمیتواند متحد امریکا بماند.**

ازینجاست که دو گزینه در برابر امریکا گشوده میشود:

گزینهء اول اینکه بالاخره به پاکستان فهمانیده شود که از خیالات خود نسبت به **هند** و **افغانستان** دست بردارد؛ به سیاستهای **استعمار منطقوی** خود پایان بخشد؛ و در حد **یک کشور عادی در منطقه** بسربرد؛ این بدان معناست که پاکستان مفکورهء "**عمق ستراتیژیک**" را کنار بگذارد. تخلیط مفهوم "**عمق ستراتیژیک**" با مفهوم "**دسترسی به بازار های آسیای میا نه**"، مهمترین خط سیاست خارجی پاکستان بوده است.

هرگاه پاکستان از "خیالات واهی" خود منصرف ساخته شود؛ پس این یک گزینهء بهینه است. سوال اینست که مگر خود پاکستانی ها که "حيله گری" را از انگلیس "به میراث" گرفته اند، آیا به این واقف نیستند که ضرور است ازین خیالات واهی دست بردارند؟؟ بدون تردید واقف هستند. پاکستان میدانند که مفاهیم ژئوستراتیژیک بضرر آن تغییر کرده است. معضل پاکستان ندانستن نیست؛ معضل پاکستان دانستن است. دانستن این حقیقت ترس آوراست که اگر ازین "خیالات واهی" دست بردارد، بر "سرشانه هایش" دو فرشتهء نجات نمی نشینند، بلکه فوراً دو واهمهء هول انگیز بر سر راهش دهان باز میکنند :

یکی اینکه درغیاب هیاهو های خارجی پاکستان با شتاب جلوگیری ناپذیری بسوی تجزیه می‌رود؛ و **دیگری** **اینکه** درغیاب هیاهوهای خارجی پشتارهء اتومی پاکستان زیرسوال می‌رود.

پاکستان در زیربارسنگین همان منطق متناقضی فرومیریزد که " حيله گری انگریزی" در نهاد "اصیلش" گذاشته بود .

بهرحال بنظر نمی‌رسد که پاسخ به سوال اتومی پاکستان، یک پاسخ صرفا پاکستانی باشد.

تا جایی که به افغانستان مربوط می شود، نباید رفع بحران ناشی از جنگ، قربانی سوال

ارسنال اتومی پاکستان ساخته شود؛ و اصولا این سوال نه در سطح منطقه، بلکه در سطح جهانی باید مطرح شود؛ و درین زمینه پیش از همه خود امریکا به اشتباهات خود اعتراف کند.

گزینهء دوم این است که هرگاه پاکستان حاضر نباشد به چنین " توهم- زدایی" تن در دهد،

پس یک حل اوضاع جنگی در افغانستان، و در منطقه، **از طریق مشارکت پاکستان** متصور نیست؛ کاملاً برعکس، **لازمهء حفظ امنیت جهان** فقط وبدون تردید یک چیز خواهد بود و خواهد شد: جهان باید از نسخهء سرطانی انگلستان خود را آزاد بسازد. 60 سال پیش **تحفهء انگلیسی - کا منویلتی پاکستان** به جهان، برای جهان یک مشکلی آفرید که پیوسته مشکل تر شد. درین 60 سال "**بنیادگرایی اسلامیستی متعرض**" نه تنها به **پایگاه پاکستان**، بلکه به **دیدگاه** پاکستان مبدل شد. تقویت بی احتیاط اردوی پاکستان یک اشتباه اصولی بوده است. اردوی پاکستان، پاکستان و جهان را به گروگان گرفته است. **اردوی پاکستان و آی اس آی مهمترین دو "گروه همسود" هستند که بحیث قوت الظهر آنچه عمل میکنند که ادارهء یوش "تروریزم" نامید.**

اخیراً مقام ارشد امنیتی پاکستان(درانی)، پس از آنکه در مصاحبه با سی ان ان اعتراف کرد که دولت پاکستان از عملیات تروریستی در بمبئی اطلاع داشته است، معزول شد. این سخن هند بسیار سنجیده است که «ساختار تروریستی (مستقر) در پاکستان بزرگترین خطر تروریستی برای صلح و امنیت در سراسر جهان **متمدن** است». اخیراً مطبوعات امریکایی هشدار دادند که تا 2013 خطر ترور با سلاح بیولوژیک، بیک خطرواقعا ممکن مبدل خواهد شد. مرکز صدور این خطر بر علیه جهان، نمیتواند جایی به جز پاکستان باشد. در دشت های پاکستان است که سرنوشت امنیت در جهان قرن 21، فیصله خواهد شد. پاکستان یک خطر برای امنیت جهان است، چون پاکستان دیگر در دست خود پاکستان هم نیست: **پاکستان "غار سیاه" جهان معاصر است.**

پاکستان باید از همه ذخایر میلیتانت تخلیه شود. این ضرورت توجه را به تاسیس یک میدان اصولا نو بر میگردداند که همه ذخایر میلیتانت در پاکستان را به مسابقه بطلید و در یک سطح نو خنثی بسازد . این میدان جدید، عبارت از حوزهء تمدنی ما است.

در چارچوب **گزینهء اول**، سوال کلیدی اینست که «**بازارهای آسیای میانه**» اصولا چیست؟؟ و چرا "**سنتراتی**" پاکستان درین زمینه نادرست است؟؟

پاکستان در پاسخ به این سوال، این نظریه را، از جمله به غرب، القاء کرده است که **افغانستان بتواند ما نند پسخانهء اقتصادی پاکستان** تعریف شود. همین اکنون **پاکستان و ایران**، هر کدام جدا جدا، **سالانه تا یک میلیارد دالر** از "صادرات" به افغانستان عاید دارند. معلومست که با در نظر داشت مشکلات جاری پاکستان با هند که "تجارت سرحدی پاکستان - هند" را دوباره بخطر انداخته است، صادرات پرمنفعت به افغانستان برای پاکستان چنی ارزشی دارد. پاکستان مداوما تلاش داشته است که برای منقاد ساختن افغانستان به این صادرات یکجانبه، **افغانستان را ویران کند و بسوزاند** تا افغانستان نه تنها به بازار بلا مانع تولیدات پاکستانی، بلکه به یک ملحقهء بیجان پاکستان تبدیل شود؛

و اما ویرانسازی افغانستان مانع رسیدن پاکستان به بازارهای آسیای میانه شد. **نظریهء**

پاکستانی ویرانسازی افغانستان برخلاف منافع خود پاکستان عمل کرد. **هند** در رقابت

بالای آسیای میانه از پاکستان جلو افتاد.

بنابراین بنیست پاکستان در اصل حاصل یک تناقض در **دو نسخه استراتژیک پاکستان** بوده است که تاکنون به این تناقض بدرستی توجه نه کرده است:

مفکوره **عمق استراتژیک** میگفت که در عوض **بنگله دیش**، باید **افغانستان و کشمیر** به پاکستان برسد. تلاش 40 ساله پاکستان برای "چنگ انداختن" بر افغانستان، از همین مفکوره می آید.

و اما برقرارساختن یک **بازار پابرجای حوزه پی**، که بعد پاکستان بخواهد و یا بتواند (نیز) به آن دست بیابد، نه فقط ثبات و استقلال و عمران مجدد افغانستان را مشروط می سازد، بلکه درغیاب این ثبات و استقلال و عمران مجدد اصولاً متصور نیست. راه گلوئی پاکستان را، ولع خیرات خور و چرب و چغت و چسبنده خود پاکستان گرفته است. پاکستان چیزی را تا کنون هم نمی فهمد که اصلاً برای فهمیدن آن دیر کرده است:

پاکستان برای "دسترسی به بازار حوزه تمدنی ما"، ناگزیر است که مفکوره "عمق استراتژیک" را کنار بگذارد.

سپس نام مشکل امریکا، افغانستان نیست؛ نام مشکل امریکا، ایران است.

ایوایما گفت: **"ایران خطر واقعی برای امنیت امریکا است"** و از **"یک آغاز تازه با ایران"** و از **"بازکردن راه برای یک فعالیت دیپلماتیک تازه با ایران"** سخن گفته شد.

سیاست پر از "سوء تفاهم" و "گمراه" اداره یوش، از ایران خطری ساخت که چنین خطری نبود. برداشتن عراق از برابر ایران یک اشتباه استراتژیک بود. نه تنها بلحاظی که عراق، ایران را از نظر نظامی موازنه میکرد، بلکه بلحاظی که **عراق سیکولار** عا یق مهمی در برابر نفوذ، بگفت **مهرداد شسانی** **"طالبان شیعی"**، بسوی شرق میانه بود.

در نظریه **"شرقمیانه جدید"**، مفکوره **"تعرض دینی"** و **"برخورد تمدن ها"** که در

ادراه یوش نمایندگانی داشت، با مفکوره اسرایلی **"تعرض مداوم (پرمناخت) علیه مسلمانان"** ترکیب شد. این هر دو مفکوره به جای آن که به تقویت موقف امریکا بیانجامند، به جای آن، مطابق به **امارتیاسین** و **فرد هالیدی**، به تقویت و تشدید بنیادگرایی اسلامیستی متعرض انجامیدند. در تحت این نظریه، امریکا تغییراتی را در سرحدات کنونی در **شرقمیانه** در نظر گرفت که حتی استعمار بریتانیا در قرن 19 در نظر نگرفت. ظرفیت های عملی تطبیق این تغییرات مفعود بودند؛ چنین تغییراتی، حداکثر، صرفاً به **حیث تحولات تدریجی و طولانی** میتوانستند در نظر آیند. **ادراه یوش** در تطبیق این مفکوره **شناخته شد تا موازنه قدرت در حوزه عربی بطور یکجانبه به سود اسراییل تغییر کند و اسراییل هر "تیرت و لغتی" که زد، بزند. در نتیجه، تضعیف ساختار های موازنه کننده در حوزه عربی، باعث شد که روحیه اعتراضی ضد اسراییل و ضد امریکا، درین حوزه، در عقب ایران قرار گرفت؛ پس نظریه "شرقمیانه بزرگ"، در عمل حوزه عربی را به سود ایران بیشتر آسیب پذیر ساخت، طوریکه بنظر نمیرسد که ائتلاف اخیر (امریکا- مالکی- اسراییل)، بتواند مواضع کنونی ایران در "حوزه عربی" را بطور مؤثری مقابله کند. وضعیت کنونی چنین است که اسراییل در غزه به همان موقعیتی دچار آمده است که تلاش داشت **کردستان** را به چنان یک موضع بر علیه ایران تبدیل کند؛ در عوض اسراییل ازدو طرف سرحدات خود بوسیله ایران محاصره شده است؛ و امریکا که ایران را در اختیار نداشت، محافل عربی را نیز از دست داده است و در حوزه عربی تنها مانده است.**

برتری کنونی ایران در حوزه عربی، محصول یک سیاست بسیار اشتباه آمیز و پیشداورانه اداره یوش و بازی "موش و پشک" آن با ایران است.

این یک بازی است که ایران در هر نوبت در برابر اسراییل و امریکا، دستی به ریش میکشد؛ و این یک بازی است که امریکا و اسراییل، در هر نوبت ایران را به نیش میکشند؛

همین بازی است که خطر اتمی ایران را به پیش می کشد؛

وضع کنونی در باره بازی اتمی ایران چنین است که مطابق به مجله شینگل :

« سیاست فعلی آمریکا در قبال ایران راه به جایی نبرده است و آقای یوش هم دیگر به این موضوع تن داده است ... ایران "به آسانی" برنامه اتمی خود را دنبال کرد آنهم بگونه ای موثر که احتمال جلوگیری از توفیق ایران در این زمینه "بسیار کم" بنظر می رسد... آزمایش هسته ای موفق ایران در طی یک سال آینده "قابل تصور" است... " اگر ایران بخواهد میتواند بزودی به یک قدرت اتمی تبدیل شود" ... بدیهی است یک ایران صاحب بمب اتم نه تنها ممکن است ثبات منطقه را بیش از پیش مختل کند بلکه سبب یک مسابقه تسلیحاتی جدید در خاورمیانه خواهد شد... وقت غرب برای واکنش به تدریج کمتر می شود...»؛

این حقایق بیان میدارند که ایران هم اکنون دیگر یک کشور "آستانه ای" شده است.

درین حال خانم رایس ، که راه را برای هرگونه دیالوگ بست، از دوره ماموریت خود بیلانس مثبت میکشد؟؟ واقعا تعجب آوراست وقتی بی بی سی میگوید که کارشناسان سیاست خارجی آمریکا، **حتی آنها که درون دولت این کشور هستند، از سیاستی که در قبال ایران در پیش گرفته شد، به طور روز افزونی ابراز نارضایتی می کنند.**

ستراتژیست های آمریکایی اینک خود تاءکید میکنند که **چار ابزار اصلی اعمال فشار بر ایران که اداره یوش** بکار بست، دیگر موثر نیستند:

- ابزار تحریم اقتصادی؛

مهمترین حاصل تحریم اقتصادی ایران این شد که ایران "پترودالر" خود را در میدان این بازی به قمار انداخته است :

ایران طی سه سال گذشته 200 میلیارد دالر عاید پترودالر داشته است، و تنها عاید سال 2008 ایران ازین مدرک 70 میلیارد دالر بوده است؛ اما اینک در خزانه ایران فقط 20 میلیارد دالر ذخیره ارزی باقی است؛

بحران وارد ایران میشود. نرخ تورم در ایران به بیشتر از 30 فیصد وبدهی مطالبات بانک مرکزی ایران به بیشتر از 37 میلیارد دالر رسید . بحران مالی اخیر قیمت بشکه های نفت را از 147 دالر به 37 دالر، سه برابر تنزیل داده است. این وضع پیامد های تحریمات بر ایران را تشدید خواهد کرد.

مهمترین بخش "بازی تحریم ها" این بوده است که ایران تلاش میکرده است پایپلین ها را به هر قیمت تمدید کند؛ و آمریکا تلاش میکرده است، تمدید پایپلین های ایران را به هر قیمت خنثی بسازد؛ آمریکا خاصا کوشید هند را از معامله انرژی با ایران بیرون بکشد. اما کاملا معلوم است که هند نمیتواند برای مدت طولانی از توريد انرژی خود داری کند. هند مهمترین مصرف کننده انرژی در قرن 21 خواهد بود.

تردیدی نیست که تحریم های اقتصادی ضربت دشواری بر اقتصاد ایران وارد کردند؛ بهرحال اما از آغاز معلوم بود که سیستم مالی ایران خصوصياتی دارد که آمریکا نمیتواند آن را (همانند عراق) متلاشی بسازد. نباید انتظار داشت که برای یک کشور دارای ذخایر انرژی که مهمترین مشتریانش نیز در بیرون از حوزه اروپا- آمریکا قرار دارند(چین) ، بتوان از طریق تحریم اقتصادی به نتایج قابل توجهی رسید.

بازی تحریم اقتصادی با ایران از آغاز معلوم بوده است که تاثیرات کلیدی نخواهد داشت.

- ابزار صدور اختلافات به داخل ایران؛

این بازی از طریق به میدان کشیدن نیروهای **بديل سیاسی** مانند **طرفداران شاه** و دیگران

جریان داشته است ؛ رژیم آخوندی ایران برای خنثی ساختن این بازی تلاش نیمه موفقی را سازمان داد.

سلب آزادی فردی و آزادی بیان و آزادی مطبوعات؛ سرکوب نهضت دانشجویی؛ نابودسازی و یا خریداری روشنفکران سرشناس ایران در داخل و خارج ایران؛ شستشوی سیستماتیک مغزی از طریق مبدل ساختن تشییع به یک مبحث در مجامع روشنفکری؛ بخش مهمی ازین اقدامات بود. تحکیم روابط ایران با امریکای جنوبی، به یک تعداد "اکت های چپ کاذب" در داخل ایران انجامید که جای نیروهای مخالف رژیم را تنگتر ساخت. امریکا نه تنها یک ائتلاف گسترده روشنفکری در برابر رژیم آخوندی راحمایت نکرد، بلکه برخورد امریکا با نیرو های

سیاسی ایرانی مواضع رژیم را تقویت کرد. اوضاع بوجود آمده در عراق و افغانستان، دست ایران برای سرکوب نهضت های اعتراضی در داخل را، بازترساخت.

برعلاوه دو عامل مهم نقش داشتند در اینکه این بازی بی اثر شود:

یکی تهدید تعرض نظامی امریکا- اسراییل برعلیه ایران؛ این تهدید بخش مهمی از روشنفکران ایران مقیم خارج از کشور را، صرفنظر از تنوع عقاید سیاسی شان، در عقب هیئت حاکم کنونی درایران قرار داد. این روشنفکران "تغلب آخوندی" را بر "تعرض امریکا" ترجیح دادند.

دیگری بلند پروازی های کاذب مانند مفکورهء "هژمونی ایران و تشییع درجهان اسلام" و "برنامهء اتومی ایران"، از طریق بکارگرفتن عامل روانی و تشدید تبعیض طلبی ایرانی، عدهء زیادی از نیروها را از صف مخالف رژیم آخوندی بیرون کشید.

بازی صدور اختلافات بدخل رژیم آخوندی از آغاز مبتنی بر مبانی سنجیده نبوده است؛

- ابزار صدور حقوق بشر و دموکراسی؛

درین رابطه، معلوم میشود به نقش و جای مذهب تشییع در ایران برخورد درستی صورت نگرفت. مذهب تشییع یگانه شاخهء مذهبی اسلامی مبتنی بر **سلسله مراتب**، کم و بیش مشابه با **هیرارشی کلیسایی**، است. این **سلسله مراتب** در سالهای حاکمیت آخوندی در ایران دچار این تحول شده است که به **یک عنصر شکل دهندهء هژمونی ایرانی** مبدل شود و ازینرو **برای برانداختن آن باید در ماهیت هژمونی طلبی ایرانی اندیشید** و در اینکه این هژمونی طلبی را در کدام میدان و چگونه میتوان به چالش کشید.

تفسیر ایرانی از مفاهیم "حقوق بشر" و "دموکراسی"، یک تفسیر مذهبی است و بنابراین

برمعتقدات مردم متکی ساخته شده است. روشنفکری ایران در ارایهء یک بدیل واقعی در برابر این وضعیت، میدان عمل گسترده نداشته است.

ازین مهمتر اینکه نمونه های از "حقوق بشر" و "دموکراسی" را که امریکا در **عراق و افغانستان** به پیش کشید (ابوغریب؛ گوانتانامو؛ بگرام)، نه تنها وجدان بشری را جریحه دار ساخت، بلکه این سوال بسیار جدی و اصولی را نیز به پیش کشید که آیا حقیقتاً امریکا ازین مفاهیم یک چیزی فراتر از اهداف ابزاری مختص بخود را عنوان میکند؟

وضعیت سر در گم در شرقمیان و افغانستان، به ایران مجال داد که مرتکبات خود در نقض خشن حقوق بشر در داخل ایران و در خارج از آنرا بیوشاند.

ایران باید ثابت بسازد که در جنایت علیه بشریت که در عراق واقع شد، شریک نبوده است. مطابق به بررسی ها ایران، به قصد دست گذاشتن بالای تشییع افغانستان، به ترور بیشتر از 500 تن شخصیت های مستقل اندیش اهل تشییع افغانستان اقدام کرده است.

برای این که از مفاهیم "حقوق بشر" و "دموکراسی" ازین پس **عادهء کرامت** شود، باید آنها را در خارج از حوزهء ابزاری و خارج از حوزهء تعرض سیاسی، و بهرحال در خارج از حوزهء تعرض ژئواستراتژیک، و به منظور تاءسیس نهاد "شهروندی جهانی" بکار گرفت. نظریهء **س. هانتینگتون** در زمینهء **صدور دموکراسی** به منزلهء یک **ابزار یونیورسالیسم امریکایی** دقیق نیست. **کاستوریادیس** نشان داد که **دموکراسی** را نمیتوان صادر کرد.

- ابزار ساقط کردن رژیم از جمله از طریق مداخلهء نظامی؛

امریکا هم اکنون در دو جنگ، و هر دو در "جهان اسلام"، مصروف است. اگر که امریکا

در هر دو مورد عراق و افغانستان، اهدافی را برگزید که از نظر نظامی به سهولت قابل دسترس معلوم میشدند، اما طوریکه معلوم است، امریکا از هر دو این جنگها نتوانست یک مدل برای غلبهء بدون تردید نظامی خود بیرون بیاورد.

برعلاوه امریکا اینک دریگ بحران مالی عظیم غرق است که مطابق به اویاما "برخورد غیرمسوولانه"ء اداره یوش آنرا بوجود آورده است. ازینرو نه تنها یک تعرض نظامی امریکا برعلیه ایران دیگر ظرفیت های تمویلی ندارد، بلکه ایران بطوراحتیاط برانگیزی مسلح ساخته شده است. در نتیجه امریکا تقاضای اسراییل برای همکاری درحمله بر ایران را رد کرد و «مسئله یک حمله نظامی اسرئیل به ایران هم دیگر درکاخ سفید مطرح نیست.»

خود این فاکت که امریکا "جهان اسلام" را برای عملیات جنگی بر گزید ، این شبهه را برمی انگیزد که میادا درآستانهء هزارهء دوم روح جنگهای صلیبی در نزد یکعه زنده شده باشد. میادا یکعه درنظر داشته بوده باشند که برتری را که غرب هزار سال پیش نداشت، درآستانهء هزارهء دوم به رخ مسلمانان بکشند. چنین یک طرز فکری، حداقل یک هزارسال کهنه است و **نیروهای بسیارکهنه و متفاوتی را برعلیه غرب برمی انگیزد و متحد میسازد. میادا از قعر این جنگ، قهری سر زند که کشمکش آن در شکستگی های درون امریکا کشیده شود !**

درچنین فضای پر از ابهام که بوجود آورده شده است، یک اقدام جدید نظامی در "جهان اسلام"، ازمنصه هرگونه تفکر مسوولانه خارج میشود.

دومشوره که به تیم اویاما درباره ایران داده شده است، هردو با تمرکز بر برنامه اتومی ایران، مطرح شده اند :

1) دادن تضمین های امنیتی به ایران ؛

2) شریک ساختن ایران در "معامله بزرگ" که " اگرایران نقش خود را درمنطقه بازیابد و درساختار امنیتی منطقه مشارکت داده شود"، پس "شاید" از برنامه اتومی خود دست بردارد.

این مشوره ها خود دو مشکل دارند: اول اینکه خصلتاً **مشابه** تدابیربازاری هستند که اداره یوش بکارگرفته بود، یعنی خصلت اصولی ندارند؛ و دوم اینکه **هیچگونه ضمانتی** در آنها نهفته نیست؛ یعنی نه دلیلی در دست است که این تدابیر "خطر ایران برای امنیت امریکا" را رفع میکنند؛ و نه دلیلی در دست است که این تدابیر یک فرجام متقن دارند؛ آنسوی این تدابیر کاملاً باز است: پس ازین ها همه، چی؟

یک مسأله روشن است. امریکا نمیتواند نقشی را که به **رژیم شاه** در ایران سپرده بود، به **رژیم آخوند ها** بسپارد. در حالیکه **رژیم شاه** به امریکا متکی بود و توسعهء ساحهء نفوذ آن، به توسعهء ساحهء نفوذ امریکا درمنطقه می انجامید؛ درین حال رژیم آخوندی ایران برامریکا متکی نیست، و توسعهء ساحهء نفوذ آن، نه در **حوزهء عربی** و نه در **حوزهء تمدنی ما**، به توسعهء ساحهء نفوذ امریکا نمی انجامد.

اگر هم پیش بینی ها در مورد افزایش قدرت منطقوی ایران درست براینند؛ باز هم یک مثلث "امریکا - ایران - اسراییل"؛ با ممتنعات متعدد و غیر قابل دسترسی مواجه است؛ شانس دوربردی ندارد؛ و به یک جریان از هرنظر معیوب بدور افگندن اعراب در درون حوزهء عربی می انجامد . امریکا و غرب "طلای سیاه عرب" را به یغما بردند، اینک که ذخایر این ثروت رو به ختم گذاشته، نمیتوانند خود "جزیره" را هم به دیگری بسپارند. "جزیره"، ازعرب است و به عرب بر میگردد.

سیاستی را که امریکا در دوره یوش در پیش گرفت، اگر **فریبگرانه** بود و یا نبود؛ بهر حال **سنخیتی با جریانات واقعی درحوزهء عربی ودرحوزهء تمدنی ما** نداشت. این اساساً یک سیاست نبود، تحمیل یک تعداد **تجاوز از برون** بود؛ و بنابراین بیش از همه **تجاوز**.

واما سوال اصلی اینست که آیا یک راه درست مقابله با ایران هم وجود دارد؟؟

راه حل درین است که هژمونی طلبی ایرانی به عناصر اولی آن ارجاع شود و ازینطریق زیرسوال برده شود. این هژمونی طلبی ازدو عنصر اصلی ساخته شده است : **عناصر حوزهء تشییع و عنصر "پان ایرانیزم" و "فارسگرایی" ذیربط به آن؛**

در برابر**عناصرحوزهء تشییع**، امریکا می تواند به تقویت گرایش به تحول دموکراتیک وگرایش به نواندیشی در**حوزهء اهل سنت** متکی شود؛ اهل تسنن اکثریت عظیم جهان اسلام را تشکیل

میدهند؛ امریکا در صورتی که صادقانه براین حوزه متکی شود، ذخایر واقعا عظیم برای اقدام ستراتیژیک برویش گشوده میشود. مهمترین جنبه این اقدام تجدید نظر برسیاست امریکا درشرق میانه است. یکسونگری 60 ساله امریکا و غرب، درشرق میانه ممکن نیست که دیگر ادامه بیابد. مسلمانان عرب و فلسطین نمیتوانند دیگر در شرقمیانه "بفراموشی" برگزار شوند. وضعیت کنونی درفلسطین و برون ازان، با تاءکید، بر فوریت این حقیقت صحه میگزارند.

درمیان مسلمانان اهل سنت نیرو های معتدل طرفدارهمزیستی باغرب، برتری دارند. "مقابله دینی" که **لیویس و هانتینگتون** مطرح کردند ، یک نظریه درست نبوده است. آینده اسراییل در ادامه دشمنی با فلسطین و اعراب نیست؛ در همزیستی با اینها است. نیروهای سالم گسترده یی در اسراییل وجود دارند که ازین نظرحمایت میکنند. چنین یک برخورد جدید اثرات گسترده یی خواهد گذاشت برای دفع آنچه **اداره یوش** "تروریزم" نامید.

به **پیتربیل لاتور** گوش دهیم. وی گفت : « اسلامیستها چی میخواهند؟؟ دو چیز: یکی برخورد عادلانه با سرنوشت فلسطین؛ و دیگری بیرون شدن عساکر امریکایی ازسعودی که زمین مقدس مسلمانان است... چرا این دو چیز را نمیتوان برآورده ساخت؟؟».

درخلای ناشی ازین دومشکل است که ایران هژمونی طلبی خود را مستدل ساخته است.

یک مثلث "اسراییل - کنفرانس اسلامی- امریکا " هم با ممتنعات متعددی مواجه نیست؛

هم شانس دوربرد ی بیشتری دارد و به تنش زدایی در شرق میانه کمک می کند؛ و هم هژمونی طلبی ایرانی را به چالش میکشد.

ایران که با خوشحالی تحلیل و تجلیل میکند که امریکا و اسراییل نخواستند و یا نتوانستند به ایران حمله نظامی کنند، بنظر میرسد دچار ذوقزده گی پیش ازوقتی شده است. ایران نه تنها در تجربه عراق و افغانستان به جدیت تعمق نکرده است ؛ بلکه ایران تجربه **دوهمکار** همجوار خود را هم بدقت بررسی نکرده است:

درپاکستان پشتاره اتومی سردوشی های پراچه های پراچه را شکسته است؛ بالاخره طوری خواهد شد که چادری اتومی، سرپوش چودری های پاکستانی را بهوا خواهد کرد. و "منتظری" های ایرانی نیز، هم اکنون در پشت دروازه های بانک جهانی منتظر نوبت ایستاده اند.

ودرترکیه، درغیاب سلاح اتومی، راه برای بازبینی و رفرم و شگوفایی گشوده ترمیشود؛ (فقط یک رقم: 60 درصد مواصلات اروپا از طریق ترکیه صورت ماگیرد). ایران ازین حقیقت چشم میپوشد که ترکیه اگر که بر سرراه اتصال **سه حوزه اصلی** ژئوستراتیژیک جهان کنونی ایستاده است(اروپا؛ حوزه عربی؛ حوزه تمدنی ما)، وتاریخ آن **مستقیما**

با تاریخ یک امپراطوری بزرگ درجهان متصل است؛ اما دچار مبالغه یی درباره خود

نه شده است ، که ایران نسبت بخود شده است .

ازنظر "مضمون اسلامی" هم تلاش های ایران جای بحث بسیار جدی دارد .

ایران تلاش دارد که **صدور تشییع** را به جای " **نو اندیشی در اسلام**" به همه تحویل دهد؛ درحقیقت ایران یک کانون دیگر برای **صدور تاجر** در "جهان اسلام" شده است.

تلاش ایران برای **صدور تشییع** ، چیزی بیشتر ازیک **تلاش متناظر** با تلاش سعودی برای **صدور وهابیت** نیست. ایران بدینوسیله هم انقطاب در "جهان اسلام" را دامن میزند و هم صورت کنونی تلاشهای ایران، برعکس، فاصله مسلمانان را از استدراک دقیق معضل بنیادی وکلیدی در "جهان اسلام"، یعنی معضل فقدان فلسفه سیاسی، بیشتر میسازد. نواندیشی در "جهان اسلام" به معنای درامدن دوباره درزیرقبای آخوندی نیست، بلکه به معنای کوشش برای **تاءسیس حوزه فکر فلسفی سیاسی در برون از حوزه دین** است؛ واین بدانمعناست که بمنظور نواندیشی در "جهان اسلام" ، استقامت حرکت را درست در استقامت

متقابل "حکمت الهی اسلامی" می باید گشود. در ترکیه و در مراکش به درک این معضل نزدیک ترمیشوند. ایران بمراتب از مراکز مهم نواندیشی در قلمرو اسلامی همانند ترکیه و مراکش عقب افتاده است.

در برابر عنصر "پان ایرانیزم" که با عبارت "فارسگرایی" بیان میشود، امریکا بر حضور کنونی خود در افغانستان متکی میشود. درین عرصه ذخایر واقعی برای یک اقدام گسترده ستراتژیک وجود دارد، که تا کنون از توجه بیرون مانده است.

تا جایکه به افغانستان ربط میگردد ایران در این تلک "هژمونی طلبی"، هردو شاخک را "کارگذاشته" است: هم شاخک حوزه مذهبی تشییع؛ وهم شاخک "پان ایرانیزم"؛

امریکا امروز ظاهراً به این شاخک گذاری های شوخی آمیز ایران به غضب مینگرد. طنز روزگار اما اینک اینست که دست اندازی شیخ های ایرانی بر علیه افغانستان، خود یک محصول امریکایی است. امریکا در دهه 1970 نقش "نفوذ منطوقی" را به ایران سپرد. ایران در راه این نفوذ بر علیه افغانستان، پاکستان را پیشقراول خود ساخت؛ دستبرد ایران در رویداد های دهه 70 افغانستان چنان گسترده بود که سلیگ هاریسن نوشت: «داوود را کرملین سقوط نداد، داوود را رضا پهلوی سقوط داد». تحلیل های امروزی روشنفکری ایران حاکی از آنست که تبدیل مسیر انقلاب ضد شاه به مسیر یک "انقلاب دینی"، خود یک محصول غربی بوده است. در دهه 80 و 90 جنگ افغانستان، که امریکا بهرحال و بدون تردید یکی از جوانب ناسیسی آن بود، به گسترش مداخله ایران در افغانستان انجامید. هنگامی که بالاخره از پس ندهای امریکایی "کمک به افغانها در مبارزه برای آزادی"، سرانجام سروکله خود امریکا در افغانستان ظاهر شد، تنها افغان های ساده دل و خوشباور غافلگیر نه شدند، بلکه برای خود امریکا هم دست دراز و دست درازی "حق بجانب" ایران در افغانستان (و در حوزه ما)، که از طریق هردو شاخک های آن صورت میگردد، غافلگیرانه بود. امریکا امروز درست به وسیله همان چیزی مزاحمت میشود که خودش ایجاد کرده است.

ایران که پروژه طالبان را یک پروژه امریکایی دانست تا سرحد جنگ با طالبان جلو رفت؛ و اینک که ایران از حضور امریکا در افغانستان نگران است، به یکی از حامیان مرموز و "نیابتی" نیروهای جنگ و ترور در افغانستان مبدل شده است. امکان افزایش نیروهای امریکا در افغانستان، ایران را به شدت هراسان ساخته است.

"ایران" و "پاکستان" دو چنگک بودند که امریکا در رقابت با شوروی در دوران جنگ سرد، این چنگک ها را در افغانستان چخ کرد. بنظر میرسد مشکل امریکا اینست که توجه نه شده است که اکنون که خود امریکا در افغانستان حضور دارد، این چنگک ها به جان خود امریکا می خلد. نقش کنونی امریکا در افغانستان با نقش همان عوامل منطوقی پی در تضاد قرار گرفته است که خود امریکا در طی 50 سال گذشته این عوامل را در مقابل افغانستان تقویت کرده بوده است.

یک توجه همه جانبه به مفهوم حوزه تمدنی ما و به مقام افغانستان در آن، ایران را به مسابقه پی می کشاند، که هژمونی طلبی ایران را از دستش می رباید. درست با توجه به مقام افغانستان در حوزه تمدنی ما است که آسیب پذیری چاره ناپذیر ایران آشکار میشود؛ مشابهت "وضعیت اساسی" در میان ایران و پاکستان حیرت انگیز است. ایران در عین "وضعیت" پاکستان فرولغزیده است:

ایران به علت منطق حاکم در آن بطور ممانعت ناپذیر و مقاومت ناپذیر بسوی شکنندگی درونی به پیش میرود. نه هژمونی طلبی ایران، و نه سلاح اتمی ایران، یکی هم نمیتواند جلو جریان این شکنندگی درونی ایران را سد شوند.

پروژه اتمی ایران بیکطرف، ایران بصراف سایر نقاط آسیب پذیر خود با سوال بقاء مواجه است. اخیراً مقام نظامی ایران اعلام داشت که نقاط آسیب پذیر ایران کدامها اند:

بلوچستان، کردستان، خوزستان؛ (والیته آذربایجان).

این نقاط برای ایران آسیب پذیر هستند، چون هیچکدام از دو شاخک مذهبی و یا "فارسگرایی"، که گفتیم، به این جاها نمی خلد. پس چاره پی که تا کنون ایران سنجیده است سرکوب و کشتار و ترور درین نقاط است. خاصاً سرکوب و ترور در بلوچستان و کردستان بیداد میکند. ایران از طریق همین دو

شاخک، به چنان وقاحت های شاخداری در افغانستان پرداخته است، که نمایندگان و روشنفکران متعلق به اهل تشیع افغانستان نیز در آنها نیاتی را تشخیص میدهند که از آنها باید فاصله گرفت .

دستِ جدیدِ بازی "جامعه جهانی" با ایران، بروی چنین مسایلی رخ زده میشود. ازینجاست که نسخه بازداشتن ایران از دستبازی های ائومی، درجیب البرادعی نیست.

نسخه این معضل در "ردا زدایی" ازبازی های جاری است:

چگونه میتوان، و چرا نمیتوان، خود آن بازی ها (ی بالا) را دگرگون ساخت؟؟

آن بازی ها نشان مهمی از فقدان **یک میدان اصولاً نو** برجبین دارند؛ فقدانی که در همه حرکات ژئواستراتژیک درحوزه ما مشهود است. فراخواندن ایران به یک مسابقه درحوزه تمدنی ما، ایران را نه تنها از مدعا هایش در حوزه عربی تخلیه میکند؛ بلکه ازین امکان هم محروم می سازد که ازین سود ببرد که انکشافات این دو حوزه (حوزه عربی و حوزه تمدنی ما) را یکی بر دیگری منعکس بسازد.

چنین یک بازی است که ازمهمترین مسایل یک ستراتیژی نو در افغانستان، یکی هم این را قرارمیدهد که امریکا برای مقابله با هژمونی طلبی ایران **از موضع حضور خود در افغانستان** با ایران برخورد کند. **ارجحیت اصلی درینجا است.**

درحالیکه درحوزه عربی یک مثلث "امریکا- کنفرانس اسلامی- اسرائیل" کاملاً متصور

است، و تاسیس این مثلث ایران را منزوی میسازد؛

درینحال در افغانستان و ماحول تمدنی آن ظرفیتهای کاملاً واقعی برای درهم شکستن

همه اشکال "پان - گرای" و از جمله " پان ایرانیزم" موجود است؛ ازینطریق است که مهمترین پایه فکری همه اشکال هژمونی طلبی منطقوی و از جمله هژمونی طلبی ایرانی برجیده میشود؛

چگونه میتوان فراتر رفت؟؟

تداوم یک قرن سرکوب و ترور داخلی درکشور هایی مانند ایران و پاکستان، تنها بیان

نارسایی های نظام سیاسی درین کشورها نیست؛ تنها بیان نادرستی ها در تقسیمات استعماری و پسا استعماری هم نیست؛ تنها بیان این هم نیست که مهمترین مدعیان حقوق بشرو دموکراسی همین نظام های منحط درایران و پاکستان(وسایرین) را پیوسته به منزله متحذین ستراتیژیک خود در کنام حمایت گرفتند ؛

تداوم یک قرن سرکوب و ترور داخلی در کشور های حوزه تمدنی ما عمدتاً بیان اینست که مهم ترین فروپاشی های قرن بیستم درجهان- فروپاشی نظام مستعمراتی، فروپاشی اتحاد شوروی، فروپاشی نظریه امپیرال- نه تنها به شکلیابی های جدید سیاسی در حوزه تمدنی ما مجال نداده است و راه باز نکرده است، بلکه برعکس کشور های حوزه ما کماکان و قصداً درچارچوب چشمداشت های کهنه ژئواستراتژیک سلب حرکت شده اند.

این ادعا نادرست است که شرق اسلامی در پدید آوردن یک نظام سیاسی متناسب استعداد ندارد. افغانستان در آغاز قرن بیستم بروشنی نشان داد که نه تنها نهضت های بزرگ، بلکه آرمان های بزرگ را نیزمی تواند به میدان بیاورد. درطی قرن بیستم، دوبار، انکشافاتی آغاز شدند که میتوانستند به ظهور مجدد عظمت این حوزه بیانجامند؛ و هر دوبار از این انکشافات ممانعت شد.

بار نخست هنگام فروپاشی نظام مستعمراتی، که با نهضت استقلال افغانستان آغاز شد و با استقلال هند وارد دوره نهایی شد. افغانستان درباره ضرورت ممانعت از توسعه نفوذ روسیه، و بعداً شوروی، به استقامت حوزه ما، به انگلستان هشدار داد و از انگلستان تقاضا کرد که از نظریه افغانستان برای تاسیس یک آسیای میانه بزرگ حمایت کند. انگلستان نه تنها ازین نظریه حمایت نکرد، بلکه با دشمن

طبقاتی خود، شوروی، برعلیه افغانستان نواستقلال متحد شد تا از یک آسیای میانه بزرگ بدور افغانستان ممانعت کرده باشد. افغانستان نواستقلال، به سرزمین متروک و سپس به سرزمین مرده و سپس به سرزمین سوخته مبدل گردانیده شد، با این هدف که انتقام انگلستان از افغانستان کشیده شده باشد؛ و تسلط بریتانیا برهند بخطر نیافتد.

باردوم هنگام فروپاشی اتحاد شوروی، که با زایش مقام جدید ژئوپولیتیک افغانستان

آغاز شد. جهان نه تنها به ماهیت اصولا نو مقام جدید ژئوپولیتیک افغانستان اعتنا نکرد، بلکه به لغزیدن افغانستان در دامن خشونت و ترور و مافیا، و در نتیجه در دامن پاکستان و ایران و اسلامگرایی صادره از آنها، نیز با اغماض نگریست، و مطابق به طارق علی افغانستان را به سرزمین صدور نیروها برای تطبیق نقشه "اوپرو-آزین" مبدل ساخت؛ نخستین نشانه های توجه به مقام خود افغانستان زمانی ظاهر گردید که خود امریکا، در جای شوروی، در افغانستان حاضر گردید؛ و اما نخستین حاصل این حضور امریکا، این شد که حوزه تمدنی ما دوباره به دو بخش متقابل تقسیم شد و گروه شانگهای در برابر امریکا قد برافراشت و از طرفیت فشار امریکا برای موفقیت در پیشبرد پروژه "اوپرو-آزین" بتدریج کاسته شد.

و در همین زمینه بنظر میرسد که جنگ گرجستان، یک تکان مهم بود.

این جنگ نشان داد که "اوپرو-آزین"، مانند 7 قرن پیش تر، میدان تاخت و تازهای غیرمحدود نیست. این جنگ نشان داد که برنامه ریژنیسکی معروف "اوپرو-آزین" نه تنها با موانع، بلکه با مقاومتی مواجه شده است که امریکا وسایل رفع کردن این مقاومت را هنوز در اختیار ندارد. مطابق به منابع روسی، روسیه نه تنها در رقابت برای «یک نقش تنظیم کننده در اوپرو-آزین» از امریکا جلو افتاده است، بلکه بدون سوء تفاهم معلوم ساخته است که «روسیه برای دفاع از منافع اقتصادی خود به سلاح دست میبرد»؛ در برابر استقرار ناوگان امریکایی در بحیره سیاه، روسیه ناوگان خود را به امریکای مرکزی فرستاد؛ و در نظر دارد به کمک ایران یک پایگاه دائمی در خلیج فارس دایر کند.

مسلم است که این دور باطل "بوی سرد" میدهد و نمیتواند و نباید ادامه بیابد.

از نظر صرفا اقتصادی هم، همه چیز آنچنان نیست که در آغاز دهه 90 تصور میشد. مطابق به گاردین "روسیه پیامدهای بحران در نظام سیاسی و بحران اجتماعی-اقتصادی اواخر قرن بیستم را با موفقیت پشت سر گذاشته است"؛ درین حال "پروژه سیحان" خانم رایس هنوز باید از صحت خود امتحان بدهد؛ این پروژه بیشتر از هر چیزی برفساد منکی است؛ و فساد شالودهء مطمینی برای یک پروژه دراز مدت نیست؛ (christoph h.Stefes: understanding post-soviet transitions).

این سوال بسیار جدی و اصولی مطرح میشود که چرا در هر سه کشوری که هم اکنون امریکا مستقیما اثر گذار است، یعنی عراق و افغانستان و گرجستان، مشکل "فساد سازمان یافته" بیداد میکند؟؟؟

روسیه ستراتیژی خود در "اوپرو-آزین" را مورد تجدید نظر قرار داده است (EAE)؛ و مهمترین بخش قلمرو "اوپرو-آزین" در تحت نظارت "پروژه شانگهای" با سرعت حیرت انگیزی دگرگون میشود. جین اصرار روسیه برای نظامی ساختن "پروژه شانگهای" را رد کرد، اما جاذبهء پروژه شانگهای بزرگ است. نه تنها ایران، بلکه "متحدین امریکا" یعنی پاکستان و افغانستان، نیز، پشت دروازه های این پروژه، منتظر جواز ورود ایستاده اند. امریکا در رقابت بالای پروژه گاز نابوکو nabucco " برنده نه شد. " پروگرام آلمانا " تنها تازه آغاز شده است. "اتحادیهء کشور های صادر کننده گاز" اینک مانند یک چالش جدید ستراتیژیک وارد میدان میشود. تشنجات اخیر نشان دادند که "رقابت های داغ" برای در دست گرفتن اوکراین، ممکن است به "تهدید انرژی" بیانجامد.

پس این جنگ نشان داد که حوزه ما از "شرق میانه" اساسا متفاوت است؛

در حالیکه در شرق میانه "جامعهء جهانی" همه کارها را کرده توانست تا چنگال خونین اسراییل یگانه قدرت عامل در آنجا باقی بماند؛

درین حال در حوزه‌ها این امکان میسر نیست و آمریکا ناگزیر است همچواری بلاواسطه با چین و روسیه و هند را در نظر بگیرد.

و این مهمترین وجه تمایز حوزه تمدنی ما است از شرقمیانه؛ و این تمایز کوچک، پیامد های بزرگ داشته است. آمریکا واقعیت مهمی را اینک در مد نظر قرار میدهد: آمریکا در حوزه ما نه تنها ممکن نیست که چین و روسیه و هند را نادیده بگیرد؛ بلکه گزارش سی آی ای به اویاما تأکید میکند که آمریکا، دستکم در حوزه ما، از چین، روسیه و هند پیوسته بیشتر عقب می افتد.

این واقعیت می آموزد که در حوزه ما، آمریکا، نیت (رهبری کننده) خود را از طریق مشارکت نیروها وامکانات، مشارکت درمنافع، میتواند اعمال کند.

سوال این نیست که همین اکنون، آیا این نیروها به تنهایی و یا بطور مشترک میتوانند

حضور آمریکا در افغانستان را دچار مشکل بسازند و یا نسازند؟

امریکا، هم اکنون، بدون تردید بزرگترین قدرت ستراتیژیک در جهان است و برای مدت قابل ملاحظه ای چنین قدرتی باقی میماند. نیروهای دریایی همه کشورهای جهان مشترکاً، برای نیروی دریایی آمریکا مزاحمت قابل ذکری جورکرده نمیتوانند؛ این را هم آمریکا میدانند و هم دیگران میدانند.

سوال اینست که دستکم بحران کنونی، و سپس پیش آمدن جلوگیری ناپذیر دیگران، چه تاثیر و چه پیامد هایی برای نصب العین های آمریکا بدنبال خواهد داشت؟؟ سنگینی بحران کنونی چنان است که همین اکنون یک تعداد "متحدین"، قصد دارند آمریکا را در افغانستان تنها بگذارند. و وضع نامعلوم اقتصادی در آمریکا، ضمانتی خاص بجا نمی گذارد که آیا خود آمریکا هم قادر به تمویل بعدی مدعا های خود خواهد بود؟؟ کسر قروض خارجی آمریکا در ده سال گذشته 5 برابر بیشتر شده و اینک به رقم نجومی 11 تریلیون دالر (11 هزار میلیارد دالر) رسیده است. فقط در سال 2008 بازار بورس آمریکا 7 تریلیون دالر از دست داده است و در همین سال 2,5 ملیون آمریکایی کار خود را از دست داده اند؛

پس اندیشه به یک عرصه اصولاً نو معطوف میگردد: حضور همه نیروهای دارای ظرفیت های اقتصادی و نظامی ستراتیژیک دریک کانون اصلی جهان در قرن 21، یعنی در حوزه تمدنی ما، چگونه بسوی تقویت آرامش و ثبات عمل کند و به سوی تشدید مقابله و برخورد عمل نکند؟؟

و پس سوال این می شود که میانی یک طرز برخورد اصولاً نو آمریکا (و اصلاً همهء

جامعهء جهانی) در حوزه ما، کدام ها میتوانند باشند؟؟ آیا یک برخورد نو حقیقتاً ممکن است؟؟ چنین یک برخوردی کدام است؟؟ قرار معلوم این سوالی که همه در دریافت یک پاسخ روشن به آن ذینفع هستند، بروشنی کافی و بدون پیشداوری مطرح نمیشود.

پاسخ به این سوال در مفهوم "حوزهء تمدنی ما" نهفته است.

1- حوزه ما را، تنها، نه حوزه اقتصادی میانیم، و، تنها، نه حوزه تمدنی میانیم.

این حوزه، هم اقتصادی است، و هم تمدنی. این دومین وجه مشخصهء حوزه ما است.

این حوزه، اقتصادی است؛ زیرا مهمترین تمایلات کنونی که راه را برای دوباره برپا سازی این حوزه هموار میسازند، نه تمایلات تمدنی، بلکه تمایلات ژئو-اکنومیک هستند. در حالیکه "حوزهء عربی" به علت پایان یافتن ذخایر انرژی، اهمیت خود را بتدریج از دست داده میرود؛ حوزهء تمدنی ما به علت دست نخورده بودن ذخایر انرژی آن، پیوسته بیشتر اهمیت می یابد. این اهمیت افزایندهء حوزه ما، دستکم، در طی قرن 21 تا آزمان برجا میماند، تا زمانی که بشر به منابع بدیل انرژی دست بیابد و در نتیجه به "سوال اکولوژی" پاسخ های نو داده بتواند.

این حوزه، تمدنی است؛ زیرا تمایلات اقتصادی کنونی، راه را برای مهمترین همگرایی تمدنی هموار میسازند که دستکم 3000 سال پیشینه و پیوسته گی دارد؛

2- در بالا نوشتیم که چرا مشخصه و وصفی حوزه ما، تعمیر تردید ناپذیر آن با حوزه

شیرقمانه است. از همینرو کشور های حوزه ما را در تحت چتر مفکوره "شیرقمانه جدید" در آوردن، یک لغزش اصولی سیاست خارجی اخیر امریکا بوده است.

اینک می بایست در نظر گیریم که حوزه ما نه تنها از شیرقمانه متمایز است، بلکه بطور قطع از "اروپا" نیز متمایز است. امروزه ترسیم یک تداوم مستقیم تمدنی در میان "اروپا" و "آسیا" نه تنها ناممکن است، بلکه اساسا نادرست است. همین اکنون "جامعه اروپایی" در توسعه خود به سوی شرق "هم مرز با حداکثر" شده است.

"اوپرو-آزین" یک اصطلاحی است که بعدا به یک دهلز زمین شناسی و صحرا نوردی و تاریخ داده شد؛ "اوپرو-آزین" در طی ذوب یخبندان اخیر در 20 هزار سال پیش به تدریج توسعه یافت و میدان عبور و مرور انسان قرار گرفت؛ آخرین مهاجرت های اقوام پس از قرن 13 میلادی به پایان رسیدند؛ در دوران دو هجوم بزرگ صحرانشینان از همین صحرا (هون ها و مغول ها) در میان اروپا و آسیا تعمیر مهمی برقرار نبود؛ مسیحیت پس از قرن دهم به جایی رسید که اینک اروپای شرقی است؛ و اسلام هم کما بیش از همین زمان بعد در صحرا های شمالی این حوزه منتشر شد؛ پس از آن دهلز "اوپرو-آزین" در چارچوب عصر امپراطوریه مطرح شد؛ (همان "عصر ویکتوریا" که دزدی دریایی از منابع اصلی ثروت اندوزی آن امپراطوری بود) و در همین عصر "اوپرو-آزین" به تدریج در میان چین و منگولیا و روسیه و پرویس و عثمانی تقسیم شد. درین دوره این دهلز کدام اهمیت سیاسی و ستراتژیک نداشت و انگلستان به توسعه قلمرو روسیه درین صحرا به سوی شرق با بی تفاوتی نگرست؛ سپس شوروی جاگزین روسیه تزاری شد.

مفهوم "اوپرو-آزین"، در آغاز قرن بیستم، در ارزیابی های سیاسی و تقسیمات معاصر جهان، مطرح شد. درین دوره بود که در متن "اوپرو -آزین" کشور های متعدد بوجود آمدند و در نتیجه این مفهوم از عرصه تاریخ به عرصه جغرافیای سیاسی وارد ساخته شد؛ با فروپاشی اتحاد شوروی این سوال مطرح گردید که ثروت ها و غنایم "اوپرو-آزین" چگونه و در بین کی ها تقسیم شود.

امروز "اوپرو-آزین" یک منبع بزرگ محیط زیستی؛ اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی؛ و انرژی قرن 21 بحساب میرود، که «بمنزله وارد کننده و صادر کننده ارزشها، ایده ها، صورتهای فرهنگی، و ذخایر فکری پیوسته بر اهمیت آن افزوده میگردد" (Almatay Programme of Action.2008).

پس دهلز "اوپرو-آزین" به علت علاقمندی های قدرت های جهان به تحول جغرافیای سیاسی؛ و علاقمندی به توسعه طلبی؛ و درین اواخر به علت ذخایر عظیم انرژی آن؛ دوباره مورد توجه قرار گرفته است.

اینک مسأله این است که طی چند قرن اخیر اروپا مدرنیته را از سرگذشته است، که

یک تجربه تاریخی سیاسی یگانه و یک استثناء است. "اروپا" قبل از همه یک نظام اندیشه است که نه تنها در آسیا، بلکه در سراسر جهان، یگانه است؛ بخش شرقی اروپا و آن قسمتی که از روسیه درین اواخر جدا شده است، فقط در همین اواخر وارد روند تحولات سیاسی شده اند که صرفا در یک استقامتی قرار دارد که به مدرن می انجامد.

در حالیکه بخش آسیایی "اوپرو-آزین" از تحولات سیاسی معاصر عمیقا عقب نگهداشته شد. این بخش با حفظ صورت آسیایی آن، وارد روند تحولات پس از فروپاشی اتحاد شوروی شد. بخش مهم "اوپرو-آزین" در قلمرو روسیه باقی ماند (سایبریا).

امروز تمایز میان دو جناح "اوپرو-آزین" چنان بزرگ است که دیگر "اروپا" نمیتواند دربرگیرنده "آسیا" باشد و یا شود. "اروپا" در آسیا، ناشناخته است؛ و مفهوم "اوپرو-آزین" نمیتواند و مستعد و قادر نیست که "آسیا" را به "اروپا" پیوند زند.

ازینرو نام "اوپرو-آزین" یک نام فریبنده است و آنرا نمیتوان در مقام یک مقوله، فکر و فلسفه سیاسی مطرح کرد؛ از نظر فلسفی سیاسی "اوپرو-آزین" یک جمع مع الفارق است. در بهترین

حالت این مفهوم را بعنوان میزبان و محمل یک دیالوگ درباره "مناسبات متقابل asian-european relationship" میتوان مطرح ساخت (The Asian Crisis: A new Agenda for euro-Asian-1998)

خاصاً در دوران گلوبال، وارد ساختن مستقیم این مفهوم از عرصه جغرافیای سیاسی به عرصه فکر سیاسی، موانع و تفاوت های بنیادی و متعدد را نادیده میگیرد و صرفاً مشکل می آفریند. این تذکر خانم میرکل نمونه وار است که گفت: ترکیه به آسیا متعلق است؛ و ما اروپا هستیم.

آنچه را که امروز می توان نشان داد و ترسیم کرد و مستدل ساخت تنها یک همجواری و مستلزمات این همجواری در میان دوحوزه تمدنی اساساً متفاوت اروپا و آسیا است.

پس حوزه تمدنی ما را در همجواری و بنابران در تعیین از اروپا باید منظور کرد. بدینسان حوزه ما، یک واحد تمدنی است که در عمیقترین آمیزش های تاریخی ریشه دارد و در اثر کشمکش های جهان معاصر دوباره به ظهور می آید که در منطقه یی در میان اروپا و روسیه (ورخته های پس از فروپاشی شوروی) و چین و هند و حوزه عربی آینده است.

وقتی پریژنسیکی از "اوپرو- آژین" سخن میگوید، به اهمیتی نظر دارد که همین دهلیز

دقیقا بلحاظ زیبولیتیک دارد. مفهوم "اوپرو - آژین" در نزد پریژنسیکی، یک مفهوم ستراتیژی است. پریژنسیکی فیلسوف سیاسی نیست، یک "ستراتیژیست" است. دقیقا به همین وجه کوشش وی متوجه اینست که اهمیت ستراتیژیک این دهلیز را برای امریکا نشان بدهد؛ و مستدل بسازد که چرا امریکا باید درین دهلیز جابجا شود. بدون تردید علاقمندی پریژنسیکی و امریکا به این دهلیز، درگام نخست، وعمدنا، یک علاقمندی انرژتیک است.

پریژنسیکی، آنجا که توضیح داد که امریکا باید در دهلیز "اوپرو آژین" جابجا شود؛ تردیدی نیست که مقصدش این بود که امریکا باید در گام نخست از طریق کاهش سهم و نقش روسیه، و در رقابت با روسیه، درین دهلیز جابجا شود. بازی "اوپرو-آژین" استفاده از یک فرصتی بود که فروپاشی شوروی بدست داد.

امریکا درین دهلیز حاضر شد. و معلوم است که امریکا از "اوپرو-آژین" عقب نشینی نمیکند.

ازین بعد را پریژنسیکی نتوانست ببیند. ازین بعد را اینک ما باید ببینیم.

نخستین چیزی که ما می بینیم اینست که حضور امریکا درین دهلیز یک ضرورت اصولا جدید را در برابر امریکا به پیش کشیده است و آن ضرورت اینست که امریکا باید حضور خود درین حوزه را با حضور چین و روسیه و هند، موازنه کند.

دومین چیزی که ما می بینیم اینست که مفهوم "اوپرو-آژین" درست از آنجا که یک مفهوم از ستراتیژی است؛ درست به همین علت یک مفهوم از گلوبالیزم نیست. گلوبالیزم یک ستراتیژی نیست. گلوبالیزم یک معادل "نو" برای ایکسپانسیون نیزم هم نیست.

گلوبالیزم مطابق به الگوی الوین تافلر یک «روند تمدنی» است، یک تغییر استقامت

تمدنی نو است از extensive به intensive براساس انفارماتیک. دقیقا به همین دلیل نظریه امپیرال، که مضمون تمدنی گلوبالیزم را نادیده گرفت، از مطالبات دوران کنونی عقب ماند و هم خود این نظریه به مشکل مواجه شد و هم امریکا را با مشکل مواجه ساخت. تصور رهبری امریکا در تحت گلوبالیزم، میتواند مفروض باشد، وقتی که امریکا بتدریج از مقیاسهای extensive که بدان گرفتار آمده است، عقب بنشیند.

وسومین چیزی که ما می بینیم اینست که حضور کنونی امریکا در دهلیز "اوپرو-آژین" در حدود تطبیق یک ستراتیژی متوقف مانده است؛ امریکا در دهلیز "اوپرو-آژین" صرفاً مطابق به مستلزمات یک ستراتیژی عمل میکند. اینگونه عملکرد امریکا با مستلزمات گلوبالیزم مطابقت ندارد. در این میان یک تناقض برقرار شده است و در متن این تناقض، "گلوبالیزم" به یک جریان توسعه طلبی، تقلیل داده شده است؛ و این نادرست و نامطابق به مستلزمات زمان است.

امریکا نمی تواند، مانند چنگیز در 7 قرن پیش، در "اوپرو-آزین" سرازیر شود و هرچه هست و نیست را زیر پا کند و بعد برپام "انارشیزم" بالا برآید و خود را فاتح بنامد.

اینگونه توسعه طلبی، هرانگیزه و هر توجیهی که عقیدار آن باشد، برای جهان امروز دیگر وجه تطبیق ندارد. و روشنترین دلیل در رد اینگونه توسعه طلبی هم این که، این توسعه طلبی، بطورغریبی، به خود امریکا بر میگردداند:

یوش زمانیکه برکرسی می نشست، سراسر جهان را نشانه گرفت و اعلام داشت: "همهء نقاط جهان، نقاط منافع حیاتی امریکا است!"

و یوش زمانیکه پس از مسافرت "دور جهان در 80 ماه" دوباره به واقعیت امریکا برگشت، با سیمای خسته، یک مسافر ز هرجا رانده و سخت وامانده، واپس خود امریکا را نشان داد:

« مهم اینست که نتیجه، مثبت است. امریکا در طی 7 سال گذشته بار دگر مورد حملهء تروریستی قرار نگرفته است!!».

این مدل دگر آینده ندارد.

ازمدل extensive باید عقب نشست. مضمون مفهومی این "عقب نشست" از میدان extensive، یک برخورد نو با مفهوم قهر است. بدون هیچگونه تردید قهر را زورمندان وارد تاریخ ساختند؛ و اینک برای اینکه قهر از تاریخ بیرون رانده شود، زورمندان باید پیشقدم شوند.

الوین تافلر آنجا که میگوید عبور تمدنی یک تصادم است؛ دو عبور تمدنی قبلی (انقلاب کشاورزی و انقلاب صنعتی) را در نظر دارد که خونین بوده اند؛ و اما آنجا که وی میگوید که بمنظور عبور به "انقلاب تمدنی انفورماتیک"، امریکا باید بناگزیر یک عبور قهرآمیز (وخونین) را رهبری کند، دچار اشتباهی خشن است.

مدل تصادم یک مدل extensive است. عبور به تمدن انفورماتیک (گلوبالیزم) نه تنها اساسا بر مدل تصادم استوار نیست، بلکه فقط بر اساس گسیست از مدل تصادم میتواند متحقق شود.

مهم ترین دلیل برای نادرستی این فرضیهء تافلر، تحول درمقام رهبری کنندهء امریکا

در ده سالهء اخیر درجهان است: درجریان ده سال اخیر سهم امریکا درعرصهء کاربست انفورماتیک از 50 فیصد به 25 فیصد کاهش یافته است؛ مقام اول امریکا در عرصهء "نانو- تخنیک nano-technik" هم رو به کاهش است (60%). در برابر یکه تازی دالر، ارز های دیگری جایجا شده اند: اوپرو؛ ارز لاتین امریکایی (که بزودی درنظر است. لاتین امریکایی ها پیشنهاد ایالات متحده دربارهء ایجاد یک ارز مشترک با امریکای جنوبی (میرو) را رد کردند)؛ برنامهء اقتصادی اویاما نشان می دهد که بخش مهم زیربنای اقتصاد امریکا هنوز درمرحلهء extensive قرار دارد.

درین حقایق نه یک رهبری بلاتردید و بلاشریک امریکا در عبور تمدنی -انفورماتیک

را میتوان مستدل ساخت؛ و نه بهر صورت کدام اقدام "خونین" از جانب امریکا، تحت

عنوان ماموریت برای اجرای این عبور را میتوان مستدل ساخت.

الوین تافلر که نظریاتش حقیقتاً جالب است، درین بخش از نظریهء خود دچار "ستریوتیپی" میشود و از پیگیری در نتیجه گیری فلسفی باز می ایستد؛ و الوین تافلر دیده باشد که مفکورهء وی از جانب ادارهء یوش چگونه مورد سوء استفاده قرار گرفت.

بدینسان نظریهء بریژنسکی، دربارهء حضور امریکا در دهلیز "اوپرو-آزین" اساسا یک نظریهء extensive است. نظریهء بریژنسکی به یک تجدید نظر تمدنی و intensive نیاز دارد. چنین یک "اینینسیف سازی" نظریهء بریژنسکی، یک تجدید نظر مفهومی است و اینگونه یک تجدید نظر

مفهومی نمیتواند به چیز دیگری برسد، به جز به مفهوم حوزه تمدنی ما. مفهوم حوزه تمدنی ما، حاصل اجتناب ناپذیر نقد مفهومی - تمدنی نظریه برژننسکی است.

ازمدل extensive باید عقب نشست. مضمون و حاصل مفهومی این "عقب نشست" از میدان extensive، عبارت از حوزه تمدنی ما است. حوزه تمدنی ما مهمترین محصول تحول گلوبال در جهان کنونی است؛ حوزه تمدنی ما بازتاب عمیقترین انقلاب تمدنی در تاریخ کنونی است.

3- واما مهمتر ازین هر دو مشخصه، مشخصه میرمیت تاءخیر ناپذیر تاءسیس دوباره حوزه تمدنی ما است. ماهیت اصلی این میرمیت، ماهیت سلبی است. منطق اجتناب ناپذیری تاءسیس حوزه ما برای خطوط ژئوستراتیژیک که همدیگر را با خشونت منقطع میسازند، یک منطق سلبی و از نوع Via Negation است.

فقط درتحت تاءسیس حوزه تمدنی ما، و صرفاً ازینطریق، این امکان متصور و میسر میگردد که مقابله نیروهای ستراتیژیک، همدیگر را متوازن بسازند. حوزه تمدنی ما هم به حیث شرط وهم به حیث میدان عمل تاسیس یک توازن ماهیتاً جدید ژئو- ستراتیژیک ظاهر میگردد. حوزه تمدنی ما به منزله "نیگات Negat" و "سالب" تصادم ژئوستراتیژیک، توازن را ایجاب (ViaPosition) میکند. درین توازن، شرط و مسأله این نیست که آیا این نیروها ازهم دور و یا به هم نزدیک جایجا شده باشند؛ "فاصله"، در شرایط گلوبالیزم، دیگر یک دیمنزیون و یک بُعد ستراتیژیک نیست، بلکه شرط درین توازن اینست که یک "میدان عمل برای تحقق توازن" موجود شود؛ یک چنان میدان عمل، که مقابله را به مشارکت مبدل ساخته بتواند.

4- "همه هیأت گلوبال" مجاز میشوند که درین میدان حضور داشته باشند. نمیتوان و نباید ممانعت از حضوردیگری را ازین پس تحت معنای استقلال مطرح ساخت. تلاش برای ممانعت ازحضور دیگری، استقلال نیست، بیگانه ستیزی است. و بیگانه ستیزی یک مفهوم قبیله (نوشته هویت ازینقلم دیده شود) است و ازنخستین مفاهیمی است که درتحت گلوبالیزم طرد میشود. گلوبالیزم یعنی طرد بیگانه ستیزی؛ و اما درست بدلیل همین طرد، خود این میدان "ما ل این همه هیأت گلوبال" نیست، بلکه این میدان مال یک "شخص" است که خودش از "گروه آن همه" نیست. مدنظر گرفتن کامل الوداد این "شخص"، شرط موجود شدن یک چنان میدان توازن است که از متوازن شونده گان، مستقل است و ازهمینرو توازنبخش است.

این "شخص"، مردمان این حوزه است.

تاءسیس حوزه تمدنی ما، به حوزه ما "شخصیت حقوقی" آن را برمیگرداند که در طی دوره استعماری از وی غصب و ربوده شده بود. حوزه تمدنی ما به منزله "مدل استقلال" در دوران گلوبالیزم ظهورمی کند. ضرورت اجتناب ناپذیر تاءسیس حوزه تمدنی ما نشان میدهد که جهان گلوبال ازوضع نفی مفهوم استقلال تاسیس نمیتواند شد و برعکس، استقلال در جهان گلوبال، مضمون غیرفاصله صرفنظر پیدایی "چندین جانبه گی و مولتی لاتیرالیزم" است.

درجهان گلوبال، که گولها از ولع بلع فریه تر میشوند، استقلال کوچکها به شرط

وضمانتی مبدل میشود که گولها رخ همدیگر را نخرانند و یخن یگدیگررا ندرند. اخلاق درجهان آینده ازکوچکها مایه ومنشاء میگردد. گولها اگر اخلاق میداشتنند، گول نمی شدند.

5- حضور امریکا در افغانستان، یک مسأله خود امریکا است. کوشش امریکا معطوف به اینکه با استفاده ازبرخی طرق و وسایل از داخل افغانستان، به این حضور مشروعیت ببخشد، خودش مشروعیت ندارد. افغانستان، هم اکنون، نه امکان و نه وسایلی در اختیار دارد که درباره این حضور تصمیم بگیرد. بهمان سان که افغانستان، در آلمان، نه امکان و نه وسایلی در اختیار داشت که درباره حضورشوروی در افغانستان تصمیم بگیرد.

افغانستان در طی سراسر قرن بیستم در جستجوی یک حمایت از دور بوده است که تا در برابر تجاوزات استعماری ازهمجواری خود، بتواند برآن متکی شود. درین راه افغانستان به آلمان و به جاپان متوسل شده است. کوشش افغانستان، پس از استقلال، برای توضیح موقف خود به امریکا، چند بار بی نتیجه ماند و قربانی ملاحظات گوناگون شد.

واضح است که طرف های ذیدخل در طرح سوال درباره حضور امریکا در افغانستان ،

ملاحظات خود را در نظر دارند.

"تروریسم"، حال این مفهوم یک «اشتباه» باشد و یا نباشد، هر قدر هم شدت بیاید، بنظر نمی رسد که موجودیت امریکا در افغانستان را به خطر بیاندازد. **موجودیت امریکا در افغانستان را فقط طرز برخورد خود امریکا با افغانستان و افغان ها میتواند به خطر مواجه بسازد؛ و تجربه تاریخی گواه است که این خطر را همیشه کم بها داد.**

طرفهایی که خروج بدون قید و شرط امریکا از افغانستان را یک راه حل میدانند، برای این سوال بسیار جدی پاسخی ندارند که با خلائی، که در طی 7 سال با حضور بدینگونه بی حاصل امریکا در افغانستان ایجاد شده است، سرنوشت مردم پس ازین خروج چه خواهد شد؟! **7 سال پس از حضور امریکا در افغانستان گرسنگی بیداد میکند؛ و معضل کشتار غیر نظامیان در عملیات جنگی پیوسته وخیم تر شده میرود؛** هیچ چیز، بشمول ناتوانی های اداره کنونی کابل، را نمیتوان از میکانیزمی جدا ارزیابی کرد که افغانستان را با جنگ و نه با صلح وابسته ساخته است.

اما معضل اصلی اینست که خود امریکا نیز، پس از 7 سال حضور در افغانستان، هنوز هم یک نظریه سنجیده شده درباره حضور خود در افغانستان ندارد. ناظران اروپایی در افغانستان نه تنها به این عقیده هستند که امریکا در افغانستان "بی نظریه konzeptlos" است، بلکه به تکرار هشدار داده اند که مبادا برای تنظیم یک نظریه درباره این مجموعه پیچیده اوضاع ، بسیار دیر شده باشد.

خود امریکایی ها هم اینک با یک وضاحت حیرت انگیز بر این فقدان تاءکید میکنند:

" ما کدام طرح ستراتیژیک نداشتیم . ما هرگز برای چنین چیزی کار نکردیم". وطی این فقدان بود، که امریکا در افغانستان در حد یک منتشرکننده صرف یک "جنگ نامتناظر asymmetrischer Krieg" تنزیل کرده است و در یک "جنگ بدون جبهه Krieg ohne Fronten" (Bernd Greiner) در صحنه تنها مانده است.

140 سال پیش انگلیس نوشته بود که «جنگ برای افغان یک ورزش است». افغان ها در این ورزش بالای بریتانیا پیروز شدند. زمانی خانم تاجر به گریاچف گفته بود که شوروی هنگامی که تصمیم گرفته بود به افغانستان برود، باید از انگلستان پرسیده میبود تا جواب میگرفت که انگلستان از فرستادن عسکر به افغانستان خاطره تلخی دارد و شوروی نباید ازین سهو بکند. خانم تاجر هنوز در بستر مرگ نخواستیده است و میبیند که عسکر کشورش هلمند را چون گرگ قاپیده است تا درمفتسرای هلمند، واپسرای گونه یورانوم "درو" بکند.

در 1991 امریکا **افغانستان را درست در شرایطی تنها گذاشت** که سراسر مطبوعات غربی

از خلال قدرت و حمام خون در افغانستان به تکرار هشدار میدادند. سناتوران امریکایی گفتند که در افغانستان ما به آنچه میخواستیم دست یافتیم و اینک باید هرچه زود تر از آنجا خارج شویم و دیگر هرگز به آنجا برنگردیم. سناتور اینچنین سفارش کرد و امریکا افغانستان را به پاکستان "بخشش" کرد. در 1996 کلینتون گفت که بازسازی افغانستان به امریکا ربطی ندارد و امریکا در "پروگرام سلام" شرکت نمیکند. در 1997 امریکا پلان برگشت نظامی در افغانستان را تنظیم کرد. در 2001 سی آی ای در پیشاپیش عملیات نظامی امریکا در افغانستان، به "پاش دادن دالر" پرداخت. شیرون بعداً نوشت که وقتی یک لک دالر به سیاف میداد "دهان سیاف و آآآز مانده بود" و از سایر به اصطلاح "قوماندانان" و "قهرمانان" همانند سیاف نیز یک بهمینگونه یاد میکند؛ یوش عملیات سی آی ای "خریداری افغانستان" را موفقیت درخشان خواند، چون افغانستان برای امریکا "تنها 70 ملیون دالر تمام شده بود"!!!

عجب خریدارانی ؛ و عجب تر فروشندگان!!!

مجله Stern (ش 46.2006) نوشت: «...هرچه بیشتر افغانها خود را **نه آزاد شده**، بلکه **تحت اشغال** احساس می کنند... **به جای طالبان** آنانی برگشتند که قبلاً یکبار کشور را به **جنگ داخلی** کشانیده بودند... از کمکهای ملیاردی که امریکا در سال 2002 وعده داده بود، فقط **یک مقدار ناچیز به افغانستان** پرداخته شد. این کمک ها برعکس به شرکتهایی مانند کنسرن امریکایی LouisBergerGroup پرداخته شدند...»؛

بارنت روین نوشت: « امریکا تا سال 2006 حتی یک دالر هم در عرصه بازسازی

افغانستان سرمایه گذاری نکرده است». و این درحالی که چین و هند به مهمترین سرمایه گذاران در افغانستان مبدل شده اند؛ و روسیه بالای ستراتیژی خود در افغانستان تجدید نظر میکند و روابط اقتصادی خود با افغانستان را ترمیم میکند. نرخ سالانه مبادله تجارتي در میان دو کشور اینک به 200 ملیون دالر رسید.

و درین حال خانم رایس باید فرموده بسازد: « امریکا مثل روسیه نیست و افغانستان را تنها نمیگذارد»!!!

خاطر خانم رایس جمع باشد، عاجزانه بعرض برسانیم که چشم روشنفکر افغان هنوز باز است و می تواند هرمدعی و هرمدعایی را ببیند. دکتور عزیزگردیزی نوشت:

« طرح ستراتیژیک ی را که نظام سرمایه داری بیشتر یقطبی شده ، در نخستین سالهای

سدهء 21 جهت پخش سیطره و سلطهء خویش برجهان طرح ریخته ؛ و اشاعهء دموکراسی را شالودهء ایدئولوژیک آن قرارداد؛ و قرعهء آغازش را هم به نام افغانستان زدند؛ با وجود در دقیقه 62 هزار دالر مصرف نظامی برای امریکا، تا حال آنچنان که مد نظر بوده ره بجایی نبرده است...» (دکتور عزیز گردیزی . عدم موفقیت طرح ها و سیاست های "جامعهء جهانی" در افغانستان . نشرات بامیان . 2008 . ص126)

6- بهرحال. J.A.Thier در کتاب " آینده افغانستان. The Future of Afgh. " مینویسد:

«...افغانستان دچار یک تفکر غیرواقعی unrealistic و کوتاه مدت ساخته شد...سیاست

امریکا در افغانستان باید در استقامتی تغییر کند که یک ثبات دراز مدت درین کشور را بوجود آورد...» ؛ در کتاب "آینده افغانستان" یک پلان تدابیری 10 ساله برای مهمترین اقدامات در داخل افغانستان پیش بینی شده است.

درینحال "پاپ دی هوپ شیفر" **احتمال شکست** را هشدار می دهد و می گوید: «جهان به سادگی نمی تواند از شکست در افغانستان چشم پوشی کند. »

اینک سوال اینست که آیا ممکن است **مادهء فکری** "سیاست افغانستان" تغییر داده شود؟؟

چرا نمیشود و چگونه شود که امریکا از یک برخورد "**غیر واقعی**" در افغانستان ، ونیز از "**به انجام رساندن وظیفه**" فراتر برود و به یک "**مقام**" تاریخی برساند؟

نه تنها امریکا، دچار این اضطراب عظیم واستثنایی است که سوال کند که در کجای جهان

جای دارد. در جهان گلوبال که پیوسته هم تنگ تر شده می رود، این سوالی است که در

برابرهه مطرح می شود. درین میان امریکا در موقعیتی است که این سوال را بیشتر از همه در برابر خود مطرح بسازد؛ و نه یکبار، بلکه پیوسته مطرح بسازد؛

150 سال پیش تولستوی نیز چنین سوالی را در برابر خود قرارداد و ازان به نتایج **ارزشی** و بنابراین **تاریخی** رسید. اوباما نیز آنجا که مفهوم **ارزش های اساسی** امریکایی

و مفهوم **امید** را مطرح میسازد، در واقع به طرح همین سوال بر میگردد.

بدینسان مسأله این میشود که دو مفهوم بنیادی "**آزادی**" و "**امید**" را با حضور کنونی امریکا در افغانستان ، چگونه پیوند داد؟؟؟

و این در حالیکه به نقل از مجلهء شترین در بالا نوشتیم که مردم افغانستان بالاثرحضور امریکا و اوضاع ناشی ازین حضور، خود را "**نه آزا د شده بلکه تحت اشغال میدانند**»؛

و یارت روین در گزارش خود نوشت که: «...در کندهار با هر فشار و طبقهء مردم افغانستان، اعم از روسای قبایل تا دست فروشان روی بازار، که صحبت شود، **ماء یوس** اند و **امید**... ندارند...البته این **بدان معنا نیست که کس به طالبان دلبستگی نشان میدهد...**» ؛

این حیرت انگیز نیست که در طی 7 سال "**عملیات آزادی**" ، امریکا چه فاتحانه "**آزادی**"

و "امید" را به آتش و بم سپرده است. تئوری و نوام چامسکی و هوارد زین و دیگران به ما نشان دادند که تقریباً به مشکل بتوان جایی را در جهان نشان داد که امریکا در آنجا چنین نکرده است.

حیرت انگیز اما اینست که در امریکا تا کنون هم در مد نظر نیامده است که **در حضور**

امریکا در افغانستان، واقعا یک احتمالی از "آزادی" و "امید" نهفته است؛

برای تحقق بخشیدن این احتمال قبل از همه با مفهوم آزادی و با مفهوم امید برخورد فلسفی سیاسی کنیم، نه برخورد ستراتیژیک؛ و تا جایی که به امریکا بر میگردد این برخورد فلسفی سیاسی قبل از همه با مفهوم آزادی صورت دارد؛ زیرا مفهوم آزادی در تفکر امریکایی، فرعی بر دکتورین سیادت جهانی امریکا است و ازین نظر از مفهوم اروپایی آزادی که یک مفهوم مبتنی بر روشنگری است، دور میگذرد؛ نیاز مبرمی دارد که امریکا درین پنداشت خود از آزادی تجدید نظر کند.

امریکا در افغانستان تنها وقتی میتواند وارد یک نقش آزادیبخش شود که آزادی و امید را بمانند یک هدف نظامی راکتباران نکند و آن را "اشغال" نکند؛ بلکه برای درآوردن این آزادی و امید، از حالت بالقوه به حالت بالفعل، به یک دیدگاه فلسفی - تمدنی درباره نقش خود در افغانستان عبور کند.

این دیدگاه، که هم اکنون مفقود است؛ به دلیلی یک ضرورت بلا تردید دارد که مردم افغانستان و مردم حوزه تمدنی ما برای نیل به این عبور تمدنی میتوانند به امریکا متکی شوند؛ نه بعلمتی که هیچ کشوری بیشتر از امریکا در تحقق این احتمال آزادی بخش نمیتواند ذینفع باشد، بلکه اساساً و اصولاً به علتی که امریکا در نسبت با "هبات قدرت ها" درین حوزه، موقعیت برونی دارد. و این همان چیزی است که خاصیت افغانستان پیوسته در جستجوی آن بوده است.

مضمون اقدام آزادیبخش امریکا درین حوزه این نیست که در برابر روسیه و چین و هند حضور خود را به اثبات برساند؛ مضمون اقدام آزادیبخش امریکا درین حوزه اینست که امریکا از طریق حضور خود درین حوزه، یک حوزه تمدنی را که پیوسته پامال نیات توسعه طلبان متعدد بوده است، در برابر وعلیرغم نیات و ستراتیژی های قدرت های حاضر درین حوزه، می تواند دوباره به ظهور و به حضور برساند و "آزاد" بسازد.

درینصورت سه هدف در دسترس قرار میگیرند و نیل پذیر میشوند:

الف - حضور امریکا درین حوزه از حالت حضور صرفاً نظامی، بر علیه اراده مردم این حوزه، فراتر میرود و این امکان بوجود می آید که حضور امریکا درین حوزه اصولاً به سوی یک همزیستی به پیش برود. امریکا از existence درین حوزه به coexistence با مردم این حوزه گذار میکند. یک چنین همزیستی اصولاً ممکن میشود، آنگاهی که این اطمینان بطور بلا تردید به میدان بیاید که امریکا با مفهوم آزادی برخورد ستراتیژیک ندارد، یعنی هدفش این نیست که این حوزه را از دست دیگران خارج کند تا برای خود بقاپد، بلکه برخورد تمدنی دارد، یعنی از دست دیگران خارج میکند تا به مردم این حوزه واگذار کند. درینصورت امریکا یک نیروی عظیم روشنفکری Expertise این حوزه را در عقب خود قرار داده میتواند. مردم این حوزه تنها مسلمانان نیستند، اما قریب 300 میلیون مسلمان درین حوزه می زیند. امریکا از طریق اقدام برای تاسیس حوزه تمدنی ما، از بُعد فاصله خود با مسلمانان که در چند سال اخیر مخصوصاً ایجاد شده است، میکاهد. امریکا کمک میکند که مردم این حوزه تحت حمایت امریکا از دامن نفوذ دیگران بیرون شوند و بدور خود تجمع کنند. تجمع این مردم بدور خود، موتیف ها و انگیزه های جدید برای حرکت گلوبال برمی انگیزد که بدون تردید با منافع امریکا مطابقت دارد. امریکا در آغاز جنگ سرد، برای تاسیس **حوزه جنوب شرق آسیا (ASIAN)** پیشقدم شد. اینک تاسیس حوزه تمدنی ما بعنوان مهمترین پروژه بی که در متن تحول گلوبال در برابر امریکا قرار میگیرد، ظاهر میگردد.

ب- همگرایی تمدنی در حوزه ما، یک میدان مستقل بوجود می آورد که در خدمت تقویت ثبات قرار میگیرد. برای بار نخست نه تنها در میان خود جریان های گلوبال، بلکه در میان جریان های گلوبال و گرایش های منطوقی درین حوزه، یک موازنه پایدار برقرار میگردد؛ در نتیجه پرخاشگری و خشونت کاهش می یابد و برای همگرایی و مصالحه میدان باز میشود و همه طرف های ذینفع گلوبال برای بار نخست در یک زمینه مستقل حوزه بی وارد مشارکت در استقامت منافع خودی میشوند؛

یک میدان نیرومند جاذبه بوجود میآید که مردمان این حوزه، که از یکطرف در میان پروژه شانگهای، و از طرف دیگر در برابر مدعا های متعرض ایران و پاکستان و ترکیه پیوسته به بازی کشانیده میشوند، درین

میدان حوزه پی به یک تعریف نو از وضعیت خود در برابر شرایط گلوبال می رسند و درین **میدان حوزه پی** با همدیگر و با جوانب گلوبال و با امریکا وارد مناسبات متقابلا مفید میشوند. کشورهای این حوزه مجال و اعتماد می یابند که جای مستقل خود را در تقسیم امکانات بین المللی بدون پیشداوری ها و مداخله های متفاوت برآورد کنند؛

ج- یک دور باطل بسیار فعال درهم می شکند : **دورباطل پیوند متقابل در میان اسلامیزم میلینانت و مافیای مخدره از یکطرف و دولت های منطقه ازجانب دیگر.** تاسیس **حوزه تمدنی** ما یک چرخش قاطع در مقابله با **دولت های منحط Predatory States** درحوزه ما خواهد بود؛ **تاسیس حوزه تمدنی ما خصوصیت فرا- سرحدی " تروریزم" اسلامیستی و مافیای مخدره را تقویت نمیکند، بلکه تضعیف و مهار میکند.** دربرابر "تروریزم"، و مافیای مخدر، برای بار نخست یک جریان اقتصادی و اما همچنان اندیشه پی قرار میگیرد که ظرفیت های اثرگذاری و کارآمدی آن به مراتب از ظرفیت های اقتصادی "تروریزم" و مافیای مخدر فراتر میرود؛ برای بار نخست این امکان واقعی بوجود میآید که "تروریزم" در مقابله با یک ظرفیت اقتصادی و فکری گسترش یابنده به عقب نشینی وادار شده و منزوی ساخته شود؛

7- افغانستان **مرکز تاسیس حوزه تمدنی** ما قرارمیگیرد. افغانستان در ترکیب حوزه تمدنی ما، درمقام **یک حوزه مستقل** مطرح میگردد. افغانستان نه تنها در **مرکز** بیشتر از **ده کشور**(کنونی) درحوزه تمدنی ما قرارگرفته است، بلکه دو "حوزه ژئو- اکونومیک" **کسپین و بحیره سیاه** را که اهمیت ژئو- ستراتیژیک دارند، با حوزه های اقتصادی **جنوب و جنوبشرق** آسیا پیوند میدهد؛

«درینمیان افغانستان، بحیث حلقه عمده این زنجیر، به علتی در مقام **یک حوزه مستقل** قرارمیگیرد که همه گونه روابط درمیان کشورهای (کنونی) ایران، پاکستان، ترکیه، ترکمنستان، ازبکستان، تاجکستان، قرغزستان، قزاقستان، هند، چین، از طریق آن میگردد...»

ترافیک منافع همه اینکشورها از طریق افغانستان صورت میگیرد. وازهمینرو تلاشهای یکی یا همه این کشورها برای تحت نظارت آوردن کل و یا قسمتی از افغانستان بی نتیجه است... فقط و یگانه راه برونرفت- و این برونرفت هم نه فقط برای افغانستان- باقیست و آن این که **افغانستان نسبت به ترافیک منافع همه اینکشورها، بیطرف ساخته شود.** و این همان "**حوزه آزاد افغانی**" است. "حوزه آزاد افغانی" از منطق موقعیت و موقف کنونی افغانستان نسبت به همه کشور های "منطقه" ما نتیجه میشود...» (اینقلم، تمدن و حوزه تمدنی ما، 2003)

این مقام کلیدی افغانستان از نظر ها پنهان نموده بوده است. **ایران و پاکستان** با رشک

به همین مقام افغانستان در حوزه تمدنی ما است که همه تلاش ها را انجام دادند و انجام میدهند که ازپایان یافتن جنگ در افغانستان ممانعت شود؛ وافغانستان ازیک بحران به بحران دیگر انداخته شود. وکشورهای **قزاقستان و ترکمنستان و ازبکستان و تاجیکستان**، علیرغم موانع ایجاد شده بوسله پروژه شانگهای، پیوسته بیشتربه افغانستان و استقرار صلح دراینکشورعلاقه نشان میدهند. و **ترکیه** با درک این که **آینده آنکشور اساسا درین حوزه تمدنی** است و با درک اهمیت فزاینده افغانستان درین حوزه پیوسته بیشتر با افغانستان علاقه میگیرد.

بدور افغانستان است که بیشتر از ده کشور(کنونی) حوزه ما، به **حرکت دورانی** برای **همگرایی** آغازمیکنند و **حوزه تمدنی** ما را تاسیس میکنند. تبدیل افغانستان به **کانون حوزه تمدنی** ما ، افغانستان را به **یک "حوزه آزاد اقتصادی"** مبدل میسازد. نه یک بخش افغانستان، بلکه افغانستان منحنیث المجموع، در نسبت با **حوزه تمدنی** ما، به **یک "حوزه آزاد"** مبدل میگردد. و این حرکت است که به **منزله** یک چرخش اساسی از جنگ به **سوی صلح و عمران مجدد افغانستان** ظاهر میگردد.

تبدیل افغانستان به یک حوزه آزاد اقتصادی و تاسیس یک "دولت بی هویت" که این تبدل را تجسم و تحقق بخشد ، مدل اصلی برای توسعه بادر افغانستان است.

فقط ازینطریق ممکن است که **میکانیزم اقتصادی مبتنی بر جنگ** که از 35 سال بدینسو از استقامت کشور های همسایه به عمق افغانستان نفوذ داده شده است، در هم میشکند و یک مناسبات اقتصادی متبادل بتدریج برتری می یابد. صلح در افغانستان فقط در تحت حمایت یک نظام اقتصادی

که بتوان صلح را بران متکی ساخت، میتواند به یک واقعیت مبدل شود. در یک کشوری که گرایش اساسی آن باید عبور از جنگ به عمران مجدد باشد، سرمایه بانک مرکزی افغانستان تا کنون صرفاً به 2 میلیارد دالر رسیده است، درحالیکه امریکا تا کنون 167 میلیارد دالر درجنگ افغانستان به مصرف رسانیده است؛ واما "یک دالر" هم در راه عمران مجدد افغانستان سرمایه گذاری نکرده است. چرا نمیتواند این نسبت دگرگون شود؟

فقط درصورت این دگرگونی میتواند سرمایه گذاری در افغانستان تشویق شود و میزان سرمایه گذاری ها در افغانستان افزایش می یابد. امریکا "بانک حوزه پی" و سایر "نهادهای اساسی مالی حوزه پی" را در افغانستان ایجاد و رهبری کند. ازبیراه سکتور مالی و سکتور خدماتی در اقتصاد افغانستان برجسته میشوند.

8- حرکت به سوی حوزه تمدنی ما اساساً یک همگرایی و انتگراسیون تمدنی است. همزمان این همگرایی مسایلی نو از فکر سیاسی و مسایلی نو از تاسیس دولت و نظام سیاسی را به پیش میکشد. انتگراسیون تمدنی یک جریان دموکراتیک است و برای بار نخست مبنای محکم برای دموکراتیزه کردن نظام های سیاسی در کشورهای حوزه ما را بدست میدهد. برای بار نخست راه برای بازسازی نظام های سیاسی درین حوزه گشوده می شود؛ بدینسان است که تاسیس "دولت های ملی بازسازی شده" (ا.کاستلز) و تاسیس حوزه تمدنی ما بطور دیالکتیکی همدیگر را مشروط میسازند؛ در حالیکه مفهوم استقلال در دولت های ملی کانونی میشود، درین حال مفهوم هویت درحوزه تمدنی ما کانونی میشود؛ و این رابطه بیک پیوند متقابلاً تکمیل کننده نو می انجامد. از راه حوزه تمدنی ما است که پنجره گلوبال بسوی ما گشوده میشود. بدینسان است که یک گرایش تمدنی، برخلاف نظر هانتینگتون، که نظریه اش پیش از خودش مُرد، زمینه و نمونه میشود برای یک همگرایی گلوبال؛

9- تاسیس حوزه تمدنی ما، مسایل جدیدی از "مناسبات میانمنطقوی" را به پیش میکشد و این مناسبات را بر مبنای نو، بازسازی میکند.

طی قرن بیستم مناسبات میان کشورهای نوتاسیس در "منطقه" ما، بر مبنای خصومت

قرار داده شد. این "خصومت میانمنطقوی" در تعارض آشکار با سرشت تمدنی حوزهء

ما دامن زده شد و "قدرت های منطقوی" بوجود آورده شدند، که درچارچوب بازی های

قرن بیستمی، خودشان از مبتکران و یا شرکت کنندگان دخالت و مداخله برعلیه یگدیگر

شده اند و یا ساخته شده اند؛ و خودشان در بوجود آوردن مراکز تشنج و نیروهای تشنجگرا برعلیه یگدیگر، منافع خود را جستجو میکرده اند و یا به اینسو سوق شده اند؛

سه جریان با "تمایل منطقوی" را می شناسیم که درین میدان پیاده ساخته شدند:

پان تورکیزم؛ پان ایرانیزم؛ و پان پاکیزانیزم؛ در برابر این مفکوره ها، از جانب افغانستان نیز، پس از جنگ دوم جهانی، مفکوره "افغانستان بزرگ" پیش کشیده شد.

وافزود برهمه آنها، جریان "فرامنطقوی پان اسلامیزم" را می شناسیم. این یک گرایش ایدئولوژیک میلیتانت است که از "مفکوره انگلیسی تاء سیس پاکستان" منبعت شده است و جاگزین ساختن آن درحوزه ما، نه تنها جریان انکشاف تمدنی در حوزه ما را به چالش طلبیده و معیوب ساخته است؛ بلکه حوزه ما را به یک مرکز صدور خطر برای امنیت جهان مبدل ساخته است و جهان را بر علیه حوزه ما بسیج کرده است.

تلاش غربی بخرج رفت تا برای هرکدام این جریانات وجه توجیه سروپا شود؛ قدرت

های خارج ازین حوزه، نه تنها این جریانات را دامن زدند، بلکه این جریانات را در مقابل یگدیگر قراردادند و بالای این مقابله مهم ترین نقشه های ژئواستراتژیک خود را

آباد کردند.

همه "پان- گرای" های چندگانه ، که در بالا نام گرفتیم، اشکال افراطی نظریه ناسیونالیستی قرن بیستمی هستند. این پان- گرای ها از جانب برهمن سرحدات استعماری مبتنی بوده اند، و از جانب دیگر مدعا های خود درباره فضای خارج از سرحدات استعماری را با اشکال گوناگون مستدل میساختند؛ ما نند افاده جالب "ایرانی های خارج از ایران"؛

نظریه "حوزه تمدنی ما"، نه تنها ادامه نظریه های امپراطوری گرایانه نیست، بلکه اصولا همه اشکال "پان گرای" را متوقف میسازد:

« بحث در "حوزه تمدنی ما" ، نه یک بحث "پان ایرانیستی" است؛ نه یک بحث "پان تورکیستی" است؛ نه یک بحث "پان پاکیزستانی" است؛ نه یک بحث در اندیشه "افغانستان بزرگ" است؛ و نه یک بحث "پان اسلامیستی" است؛ و اینهم درست در حالیکه تردیدی نیست که اکثر کشور های شامل در حوزه تمدنی ما، کشور های اسلامی اند؛ همزمان بحث در حوزه تمدنی ما بحث در "تعدد هویت های قومی" ، نیز نیست؛

سخن از مردمان متمکن در یک واحد تمدنی است که بدون تردید سرنوشت های سیاسی متفاوتی را، در طی چند سده اخیر و خاصا در طی قرن بیستم پیموده اند؛ و بحث از حوزه تمدنی ما به معنای بحث در حذف این تفاوتها هم نیست؛

ما باید نشان داده بتوانیم که یک همگرایی تمدنی چرا و چگونه به منافع و مصلحت های عاجل همه واحد های سیاسی - در عمل موجود - این حوزه پاسخ میگوید و چرا این همگرایی امکانات اصولا جدیدی را میگذارد که از عهده هیچکدام از واحد های سیاسی کنونی این حوزه به تنهایی، برآورده نیست؛ و چرا اگر چنین نکنیم، سرنوشتی به جز تکرار آنچه تا کنون بوده ایم، نصب همه ما نخواهد بود؛ و چرا اگر چنین نکنیم، جایی فعال در تاریخ سده 21 نخواهیم داشت و کماکان "مواد خام" خواهیم ماند که دیگران تاریخ خود را با آن بیزند؛ آیا برای ما هم راهی برای برونرفت وجود دارد؟؟؟» (اینقلم، رساله درباره ژئوپولیتیک جدید افغانستان، 2003)

حیرت انگیز این که همه این جریانات و گرایش ها در افغانستان کانونی شده بودند و شده اند؛

واینک گرایش برعکس، خود را آزاد میسازد. "سندروم افغانستان" در اوج تب و درد خود ، همه گرایش های امپراطوری گرایانه را عقب می زند. کشورهای حوزه ما که تا کنون برای فتح این حوزه، و برای فتح افغانستان، هرکدام برای خود نقشه میکشیدند، اینک در متن یک جریان فوق نیرومند و چندین جانبه منطقوی و بین المللی عقب زده میشوند و ناگزیر در حد همیاران؛ و در یک همیاری منطقوی؛ همدیگر را متوازن میسازند؛

بدینسان نه تنها همه زمینه های خیالات تسلط یکجانبه منطقوی مثلا از جانب پاکستان و یا ایران و یا دیگران از میان بر میخیزد، بلکه تاسیس حوزه تمدنی ما، همه اشکال "پان- گرای" را متوقف میسازد و همگرایی همه جانبه تمدنی بدور افغانستان را جاگزین آن میسازد؛

«افغانستان حلقه وصل عناصر متعدد و از نظرسیاسی، و سیاسی- جغرافیایی ناهمگونی قرار می گیرد که مظاهر تحقق این همگرایی تمدنی میشوند... آزاد شدن افغانستان از

زندان ژئوپولیتیک قبلی، مقدمه ضرور ظهور مجدد حوزه تمدنی ما بوده است...

بدینسان حوزه تمدنی ما، حوزه ایست که از همگرایی همه کشورهای محاط بر افغانستان حاصل می آید... حوزه آزاد افغانی در دل این حوزه تمدنی می تپد. در نظریه حوزه آزاد افغانی، درک جدیدی از استقلال تکوین می یابد. جدید ازین لحاظ که استقلال افغانستان را چون حرکت کانونی یک هسته - و از همینرو حوزه آزاد افغانی یک برگشت ساده به راه ابریشم نیست - منظور میدارد که منظومه حوزه تمدنی ما چرخش خود را بدورادور آن آغاز میکند و بتدریج، و در تراکم کمی این حرکت دورانی مستقل افغانستان، سیمای اصلی این حوزه تمدنی به پیدایی می آید...» (اینقلم، رساله درباره ژئوپولیتیک جدید افغانستان، 2003)

تردیدی نیست که این همگرایی مسایل جدیدی از تجزیه و ترکیب را به پیش خواهد کشید؛ و اما درین میان دو مفهوم "ملت سازی" و "دولت سازی" هر دو بسوی مشکلات گشوده میشوند. "دولت سازی" زمینه ساز "سیاست تجزیه های کشوری" در حوزه ما میبود؛ و "ملت سازی"، زمینه ساز تجزیه و بی سرانجام قومی درین حوزه میبود؛

مفهوم "حوزه تمدنی ما" نه تنها یک پاسخ نو، بلکه یک نگرش نو به این مسایل است؛ نه از نظر تشدید گرایش به تجزیه؛ بلکه از نظر تقویت گرایش به همگرایی باید به مسایل کنونی جاری پاسخ گفت.

در همین رابطه سه مسأله مهم تاریخ منطقه در طی قرن بیستم مطرح میشود:

یکی مسأله سرحدات؛

نقشه سیاسی کنونی منطقه ما یک محصول یک قرن تکوین سیاسی منطقه ما است. سرحدات کشوری در حوزه ما حاصل جریان درونی تکوین کشورهای منطقه نبوده است؛ ناسیونالیسم های قرن بیستمی گرایش های سیاسی معطوف به تحکیم و تسجیل این سرحدات بوده اند. مناقشات سرحدی در میان کشور های منطقه، موضوع سیاهای منطوقی و جهانی قرار داده شد و مهمترین نا آرامی ها در منطقه ما، در قرن بیستم، به این مسأله بر میگردد.

"حوزه تمدنی ما" از موضع نفی حاکمیت ملی کشور های موجود منطقه ما، ناسیس نمیشود؛ این یک چنان انکشاف سیاسی است، که تمامیت دولت های کنونی منطقه را زیر سوال نمیرد؛ جریان ناسیس حوزه تمدنی ما نه از لغو سرحدات آغاز می یابد و نه به هدف لغو سرحدات تکوین می یابد؛ در تحت ناسیس "حوزه تمدنی ما"، اصولاً اهمیت، و جای خاص، سرحدات در مناسبات میان منطوقی منتفی نمیشود؛ ناسیس حوزه تمدنی ما مسأله سرحدات میان کشوری در منطقه ما را به یک مسأله فرعی و داخلی خود این حوزه مبدل میسازد؛

برعکس مفهوم حوزه تمدنی ما، از مفهوم "سرحدات" فرا تر میرود و همه کشورهای کنونی منطقه ما را ازین نظر دربر میگیرد که آنها را در یک معادله نوقرار میدهد و ازین طریق گرایش های خصومت و برتری جویی در میان کشور های منطقه را متوقف میسازد؛ و خشونت را برطرف میسازد که در طی یک قرن در عقب این سرحدات جا سازی شده است؛

حوزه تمدنی ما، یک ساختار فرا - دولتی است که به این استقامت به پیش میرود که در طی یک مدت قابل ملاحظه، همه سرحدات در حوزه ما به واقعیت های نا پیدا در مناسبات میان کشور های حوزه مبدل شوند. درین زمینه ما تجربه غنی جامعه اروپایی را در اختیار داریم که در برابر چشمان ما "ساختار های فرا- دولتی" را در شرایط موجودیت دولت های ملی بسیار پیشرفته، جایجا میسازد.

دیگری مسأله گروه های هویتی (قومی- قبیله- مذهبی) است؛ بخش مهمی از مسایل هویتی در حوزه ما محصول تقسیمات سر بخود و مغرضانه سرحدی در دوره استعماری است؛ مسایل هویتی که در طی قرن بیستم در داخل کشور های کنونی منطقه بوجود آمدند و یا تشدید بخشیده شدند، نیز اساساً به همین میراث استعماری و دوره جنگ سرد بر میگردد که زمینه ها و امکانات تکوین نظام سیاسی درین کشور ها را معیوب ساختند و بالآخر مسایل هویتی به دامن "پان- گرای" ها لغزانیده شدند.

اینک ناسیس حوزه تمدنی ما، برای نخستین بار مسأله گروه های هویتی را از موضوع عمل "پان - گرای" ها آزاد میسازد و به منزله "واقعیت های اجتماعی" مطرح میسازد که همجواری چندین جنبه آنان با همدیگر، ریشه در تاریخ بسیار خاص حوزه ما دارد.

سپس ناسیس حوزه تمدنی ما، برای بار نخست یک "فضای فرا- دولتی" را در معرض دید قرار میدهد که به همان اندازه قانونیت دارد که دولت ها و سرحدات شان قانونیت دارد و خصلت این فضای اصولاً جدید، خاصاً سرنوشت گروه های هویتی را بر مبنای نو قرار میدهد؛ این امکان بوجود می آید که واحد های هویتی که در طی صد سال گذشته از هم جدا ساخته شدند، "بر مبنای فرا - دولتی" دوباره بهم بیوندند. فقط ازین طریق است که مسأله پیچیده تاریخ معاصر افغانستان، یعنی مسأله گروه های هویتی، بریک مبنای نو دوباره مطرح میشود.

افغانستان در راه ناسیس "دولت بی هویت" پیشقدم نمیشود؛ (مفهوم "دولت بی هویت"، در مقابل مفهوم "دولت ایونیموس" بوسیله اینقلم پیش کشیده شده است. نوشته هویت دیده شود) نظام سیاسی بر مبنای مدنی قرار میگیرد. در میان جامعه مدنی و گروه های هویتی یک رابطه متقابل دو سطحی برقرار میشود؛ جامعه مدنی می پذیرد که گروه های هویتی به منزله واحد های ساختاری آن

مطرح شوند؛ و متقابلاً گروه های هویتی برای جامعه مدنی "شهروند" تولید میکنند؛ "گروه های هویتی" به "گروه های همسود" مبدل میشوند؛ دولت از طریق عمران مجدد و گسترش ساختارهای زیربنایی؛ و شبکه های شهری؛ و تاسیس مراکز خدماتی؛ و "حوزه های تجارتي"؛ و تاسیس composite Regions، "مناطق زیست مردم" را بر مبنای "چندین هویتی" انکشاف می بخشد. بدینگونه راه گشوده می شود که جریان طولانی fragmentation افغانستان - و حوزه ما- که مخصوصاً در دوره جنگ اخیر از همه طرفها دامن زده شد، بطور سیستماتیک با یک جریان جدید مقابله میشود و defragmentation افغانستان (رویین) یک سیمای مشخص می یابد.

ازین طریق مسألهء رابطهء واحد های هویتی قبیله- قومی با تاسیس دولت در یک مقیاس اصولاً نو دوباره مطرح میگردد، و یکجانبه گی ها درین عرصه بر طرف میگردد و اینچنین رابطهء متقابل راه را برای "کشور شدن کشور"، بگفت یورتی، میگشاید و نه به تضعیف دولت، بلکه به تقویت روند "دولتمند شدن Staatlichkeit" می انجامد؛ و اینهم نه تنها برای افغانستان، بلکه برای سراسر حوزه ما.

«از نظر سیاسی حرکت به سوی حوزه تمدنی ما به معنای حرکت به سوی تاسیس کدام گونه "دولت منطوقی" نیست؛ بلکه از وضعی که کشور های "منطقه" هم اکنون نسبت به همدیگر دارند، حرکت به سوی حوزه تمدنی ما، عبارت از یک حرکت به سوی همگرایی منطوقی است که نه تنها وضعیت کنونی این کشور ها را بگونه یی مشروط نمیسازد، بلکه همیاری گستردهء منطوقی به سود همه را مبنای عمل قرار میدهد... نظریهء حوزهء تمدنی ما عبارت از یک نظریهء دربارهء یک همگرایی تدریجی و، اینبار، آگاهانهء همه واحد های از نظر سیاسی شکل یافته است که بدورادور "حوزهء آزاد افغانی" بسوی همدیگر تقرب میجویند...» (اینقلم، سال 2033، رسالهء دربارهء ژئوپولیتیک جدید افغانستان)

10- مفهوم "حوزهء تمدنی ما"، از خود ما است.

مفهوم "حوزهء تمدنی ما" را کسی به ما نداده است. این نه یک مفهوم صادر شده است و نه یک مفهوم وارد شده است.

مسائل و مفاهیم کلیدی فکر سیاسی، مفاهیم تفاوت و تفاهم؛ تنازع و مصالحه؛ استقلال و همگرایی؛ از طریق مفهوم حوزهء تمدنی ما، نزد ما بر می گردند و به موضوع مستقیم کارفکری ما مبدل می شوند:

مفهوم حوزهء تمدنی ما مهمترین زمینهء برگرداندن فکر سیاسی مستقل به حوزهء ما است.

مفهوم استقلال که در سدهء بیستم قربانی اشکال ناسیونالیسم در حوزهء ما شد، برای بار نخست و بدرستی بر زمینهء تمدنی آن قرار می گیرد؛

"ما ی تمدنی- حوزه یی" به تدریج بعنوان یک استقامت جدید "ما ی ناسیونالیستی" مطرح میگردد. مفهوم "ما- بودن We-ness" (پارسونز) در حوزهء ما برای بار نخست، خشونت زدایی میشود؛ خشونت و خصومت "قبیله- قومی" به منزلهء یکی از قدیمترین منابع تاسیسی خشونت، که ریشه در تاریخ حوزهء ما دارد، جای خود را به یک استنباط نو از "ماحول تمدنی ما" خالی میکند و بدینسان دوران یک جرخیش بنیادی در تاریخ تمدنی حوزهء ما فرا میرسد.

مفهوم حوزهء تمدنی ما، همزمان دو چشم انداز جدید میگشاید: از یکطرف مردمان این حوزهء فرا تر از سرحدات قرن بیستمی به همدیگر از نو نظر می اندازند؛ و از طرف دیگر مردمان این حوزهء فراتر از حدود تمدنی حوزهء ما، به جهان، و به جهان گلوبال، از نظر نو می اندازند؛

ازین هر دو چشم انداز، درحالی که مفهوم وطن دوستی زیر سوال رانده نمی شود و برجا می ماند؛ درین حال یک مفهوم، آشنا برای روشنفکر ما، اینبار در متن و در مضمون حوزه یی- تمدنی آن، دگرباره وارد میدان فکر سیاسی ما می گردد: انترناسیونالیسم.

این انترناسیونالیسم، یک تفسیر فرا- قومی از وحدت تمدنی همه مردمان ساکن این حوزه است. "وحدت تمدنی"، جاگزین "وحدت ملی" میشود؛ درست ازین طریق است که افق جهان گلوبال به سوی ما می تواند گشوده شود؛ بهرحال مفهوم حوزهء تمدنی ما، یک مفهوم کلیدی است که

حرکات و سکناآت آتی "ما" در جهان گلوبال را بیان میکند؛ این یک چلنج بسیار بزرگ برای روشنفکری حوزه ما است:

هم ازین نظر که به تفکر مستقل، به تفکر درباره "ما ی خودی" آغاز کند؛ هم ازین نظرکه از همه اشکال با زی های "پان-گرایی" (زبان و قوم و منطقه و...) هرچه زود تر و هرچه قاطعانه تر خود را آزاد بسازد؛ و هم ازین نظر که مسایل نظری و سیاسی جدید وحدی و بسیار ذیجوانبی را که این جهش مفهومی عظیم به پیش میکشد، به بررسی و نقد بگیرد و انکشاف ببخشد.

حوزه تمدنی ما، یک میراث از گذشته است، که بطور غریبی آغاز آینده ما را در خود نهادینه و نمادینه می سازد.

حوزه تمدنی ما، به موضوع اساسی برنامه سیاسی و مبارزه سیاسی "روشنفکری نو" ما مبدل می شود.

•

اخلاق؟ پس بدور خود دیوار آهنین برپا نه کنیم؛ و تمایز ناگزیر در جهان های زندگی را بزیرپا نکنیم؛

آزادی؟ پس آزادی را نه تنها برای خود، بلکه در جهان گلوبال و برای جهان گلوبال عنوان کنیم. تعریف از مفهوم آزادی را از قید ملاحظات و پیشداوری ها آزاد بسازیم.

امکانات بی انتها؟ پس امکانات جدیدی را از بالقوه به بالفعل بیاوریم. آزادی تاءسیس امکانات برای همه در جهان گلوبال را برسمیت بشناسیم؛

راه حل مشکلات افغانستان، در "سند بن" نیست؛ راه حل مشکلات افغانستان در "سند روم" نیست؛ "سند روم افغانستان" محتاج یک برخورد سببی و تمدنی است.

•

بلی، این درست است؛ چیزهای زیادی «منتظر ایواما ست».

آیا حقیقتاً او، با ماست؟؟

«...مکنزی رزمنده ی بالفطره... ودارای غریزه کشتن...» است. این گفته ایست در داستان "ژنرال به فرشته شلیک کرد"، از هوارد فاسیت؛

امروز ما افغانها می نویسیم که مساءله جهان کنونی، مساءله مکنزی نیست. طی 50 سال، پس از هوارد فاسیت، بسیاری ها نشان دادند که "رزمنده بالفطره" هستند و "دارای غریزه کشتن" هستند. مساءله ما افغانها، هم، نه ازینها ست.

مساءله ما افغانها اینست که فرشته می بایست زنده بماند؛ و مساءله ما افغانها اینست که آدمی چرا وچقدر بر روی زمین تنها ست؟؟

و مساءله ما افغانها اینست که تا برگرداندن امید به میدان سیاسی، جهان این چنین نفسگیر، مصروف دستبازی چراست؛

وسرنوشت ما، که میدان این دسته بازی قرار داده شده ایم، از کجاست؟

افغان به این غربت نیافتاده است که بگوید بادبان های تمدن را باد، وی داده است؛ اگر که با شیپور بیدارباش زرتشتی از همین افغانستان، به جهان خندیدن را فریاد، وی داده است.

افغان غریب سرگردان، که در سراسر جهان چشم به دیوار می دوزد!

امروز، بطور غریبی، همین افغان- و نه مدعیان رنگارنگ و بیصبر- سربازانه و صبورانه در مقام جهانیان به دیده بانی ایستاده است؛

واین، هشدارباش_ افغان است: یک گام فراتر، جهان خواهد درغرقاب گندیدن فرو افتاده است؛

تن و دل صد پارهء افغان، برای این جهان از خود رفته می سوزد !!!

بلی همه راه ها به افغانستان می انجامد. ستراتیژی دوررس و ستراتیژی مندرس، هرکدام از راه خود به افغانستان میرسد :

یکی از طریق زیرغوطه یی درآب های **نیا گارا**؛ و دیگری از طریق سرغوطه یی در تابلیت های **ویا گارا !!!**
آدمی با اینچنین جستک های نا رس و بی لگام و پُر از هتک که تا کنون زده است، جستجوی بی بر، دارد که به کدام آشیانه و آدرس در قرن بعدی کنام میبرد؟؟؟

آیا آدمی خواهد آموخت که « گام های خود را سنجیده بردارد»؟؟؟

صد سال بگذرد تا جهان به این سوز برسد که ، در بُروز هزارهء سوم، قرن 21 را چه کودکانه "به رُوز" کردند.

آیا حقیقتاً امید را، هرچند بدینسان دیرگاه، به درگاه انسان خواهند آورد؟؟؟

جهان، قرن 22 را با چند چشم به دیدن برخواهد خاست؟؟

•